



پاسخ به پرسش‌ها

دکتر پیتر مسترز

پاسخ به پرسش‌ها

دکتر پتر مسترز

فهرست

۱. آیین مسیحی عقیده‌ای تنگ نظرانه است..... ۳
۲. چگونه می‌توانم یقین داشته باشم که خدایی هست؟..... ۱۱
۳. چرا خداوند اجازه وقوع جنگ، بیماری یا رخدادهای..... ۱۷
ناگوار را می‌دهد؟
۴. چگونه می‌توان اساطیر کتاب مقدس را پذیرفت؟..... ۲۳
۵. چرا انواع و اقسام ادیان گوناگون وجود دارد؟..... ۲۹
۶. تحول روحانی، دقیقاً چیست؟..... ۳۵
۷. چگونه ممکن است خدای محبت عده‌ای را به جهنم بفرستد؟..... ۴۱
۸. مسیحیت فقط مانند عصایی است..... ۴۷

Answers to Questions

Dr Peter Masters

پاسخ به پرسش‌ها

چاپ نخست

حق چاپ محفوظ است © ۲۰۱۹

موسسه پارسا

مترجمین: شبان پویان مهرشاهی و دکتر زرین قلوب

ANSWERS TO QUESTIONS

Dr Peter Masters

SWORD & TROWEL

Metropolitan Tabernacle

Elephant & Castle

London SE1 6SD

Persian Edition © Copyright 2019 Parsa Trust

Translator: Pooyan Mehrshahi & Dr Zarin Gholoub

For further orders contact

the Metropolitan Tabernacle, or Parsa Trust:

PARSA TRUST

c/o Providence Baptist Chapel

Naunton Parade • Cheltenham • GL53 7NP

United Kingdom

www.parsaweb.org | post@parsaweb.org



آئین مسیحی عقیده‌ای تنگ نظرانه است

به مراتب و در دوره‌های تاریخی مختلف، مردم این ایراد را از مسیحیان گرفته‌اند. مردم می‌گویند: "چطور می‌توانیم مسیحیت را جدی بگیریم؟ این آئین، خیلی تنگ نظرانه و کوتاه فکر است. برای مسیحی شدن باید خیلی ساده لوح بود. پیام مسیحیت آنقدر تنگ نظرانه و درهم و برهم است که پیروان آن باید مثل آن بشوند: - یعنی خیلی کوتاه بین و کم تجربه." چه طرز فکر اشتباهی از مسیحیت در زمان حاضر وجود دارد! علی‌رغم آن، این عقیده رایجی است که خیلی‌ها به آن معتقد هستند. بعضی‌ها می‌گویند که تنها آنهایی مسیحی می‌شوند که داری یک نوع خاص شخصیت هستند: مثلاً آدم‌های وابسته یا ساده لوح - یعنی آنهایی که خود را از واقعیت جدا ساخته و هر چیزی را قبول می‌کنند.

قبل از اینکه این پرسش را جواب بدهیم، لازم به هشدار است: کتاب مقدس (یعنی عهد قدیم و عهد جدید) وقتی که با این مخالفت روبرو می‌شود از خود دفاع نمی‌کند. بلکه، به بی‌ایمانان سخت گرفته، و یک راست به آنها حمله می‌کند.

مثلاً، پولس رسول می‌گوید: «اما اگر بشارت ما مخفی است، بر هلاک شونده‌گان مخفی است»

(رساله دوم قرنیتان، فصل ۴، آیه ۳). یعنی، "این آن مسیحی نیست که چشم‌بند پوشیده، بلکه آن نامسیحی و بی‌ایمان است که چشمانش بسته است. اوست که پیام ما را نمی‌فهمد. حتی او نمی‌تواند بداند که زندگی برای چیست، چون کاملاً گم‌شده است. نامسیحی نمی‌داند که کجا هست و به کجا می‌رود."

طبق کتاب مقدس، معنی و دلیل زندگی، قضیه حیات و مرگ، بهشت و جهنم - و تمامی اینگونه چیزها - از یک بی‌ایمان (نامسیحی) پنهان است. فرض کنید، یک نفر به صرف اینکه علم و تکنولوژی مربوط به پرواز را نمی‌فهمد، لذا باور ندارد هواپیمای ۷۴۷ می‌تواند در آسمان پرواز کند. راجع به این شخص چه می‌اندیشید؟ با او چه برخوردی خواهید داشت اگر وی به یک هواپیما در آسمان نگاه کند و بگوید: "امکان ندارد؛ آن قابلیت پرواز را ندارد؛ اصلاً نمی‌تواند؛ آن فقط توی داستانهاست؛ اینجور چیزها اصلاً وجود ندارند؟"

چنین است دید ما نسبت به پیام مسیحیت. ما سردرگم شده‌ایم! ما از دلیل زندگی بی‌آگاهییم. حالا که ما مسایل روحانی را نمی‌فهمیم، پس باید چه بکنیم؟ ما به سادگی به این چیزها پشت می‌کنیم.

آیا این نوع رفتار روشنفکرانه است؟ آیا ما واقعاً از آزادی فکری برخورداریم؟ آیا با وجود این، مسیحیان هستند که تنگ یا محدود نظر می‌باشند، یا اینکه بی‌ایمانان و نامسیحیان؟ باید به یاد داشت که هر مسیحی در یک زمانی نامسیحی بوده است. او یک موقعی بی‌ایمان و دنیوی بوده. پس مسیحیان واقعی آنهایی هستند که نه تنها یک، بلکه دو نوع زندگی را می‌شناسند. آنها کسانی هستند که در زمانی به این دنیا اطمینان کامل داشته، تمام امیدشان در اینجا بود. اما بعد اتفاقی پیش آمد: ایشان به دلیلی علاقه‌مند شده و با نگرانی به جستجوی خداوند حقیقی پرداخته، و او را پیدا کردند. آنها به سوی خدا روی کرده، و دارای حیات دیگری شدند. حالا آنها زندگی روحانی را چشیده و تجربه می‌کنند. و حالا خدای خود را حس و درک کرده و با او گام برمی‌دارند. آنها اینک معنی به برکت رسیدن و کمک گرفتن هرروزه را می‌فهمند.

چه کسی در اسارت است؟

افراد مسیحی کسانی هستند که معنی وابستگی به این دنیا را خیلی خوب می‌دانند. از طرفی آنها معنی مسیحی بودن را هم می‌دانند. آنها معنی سیاحت و پژوهش دنیا و زندگی برای آن چیزها را خوب می‌دانند. اما آنها از معنی جستجوی خداوند و دریافت او را نیز باخبرند. حال کدام یک از آنها، مسیحیان یا نامسیحیان، دارای تجربه کاملتری هستند؟

خیلی از افراد مسیحی قبل از ایمان آوردن رضایت و خشنودی خودشان را در این دنیا و تجملات آن می‌جستند، - ولی فهمیدند که تمام آن چیزها توخالی و پوچ هستند. بعضی از مسیحیان از هر دری که به روی لذت، فرهنگ، قدرت و جاه‌طلبی که به ایشان باز بود وارد شده و آنها را امتحان کرده‌اند. و بعضی از ایشان به پست‌ترین رتبه زندگی که ممکن است، سقوط کرده بودند. و برای همین آنها حس می‌کردند که بیشترین نیازشان آموزش الهی است، و لذا خود را به خداوند سپردند - به همانطوری که کتاب مقدس گفته - تا دگرگونی زندگیشان را تجربه کنند.

این چه نوع منطقی است که مسیحی را به شخصی بی‌تجربه، محدود، و تنگ نظر می‌سازد؟ زندگی کسی که هیچ وقت روحاً دگرگون نشده، زندگی انعطاف ناپذیری است که تنها به تمایلات جسمی و دنیوی محدود است. این شخص هرچقدر هم که تلاش بکند، نمی‌تواند فرای آنها برسد. زندگی یک فرد بی‌ایمان به مسایل دنیوی و مادی محدود شده است. وی تنها این چیزها را می‌فهمد و از آنها لذت می‌برد. فقط چیزی که بتوان آنرا چشید، یا دید، یا شنید و لمس کرد. وی تنها می‌تواند صاحب این چیزها شود: یعنی چیزهای دنیوی مانند خانه و اتومبیل و لباس و شغل و غیره.

مسلماً در ایشان احساسات درونی وجود دارد، ولی آن احساسات فقط با چیزهای این دنیا تحریک و فعال می‌شوند. فرد بی‌ایمان فقط می‌تواند چیزهای مادی را تجربه کند، و با آنها خوش بوده و آرزوی رسیدن به آنها را دارد. اما زمانی همه این چیزها محو و نابود می‌شوند. همه ما باید پیر شویم، و به سرعت روزی فرا می‌رسد که توانایی ما کم شده و دیگر قابلیت لذت از آن چیزهایی را که ما در دوران جوانی یا حتی تمام زندگی دنبال بدست آوردنش بودیم، نخواهیم داشت.

اگر مسیحی نیستیم تنها منبع ما به غیر از تندرستی و توانایی بدنی و قدرت فکری خود، تنها این دنیا است. اگر ما مسیحی نیستیم ما قربانی این چیزهای فانی، و جسمانی شده، و چیزی غیر از آن نداریم.

آنهايي که به واقع به مسیح گرویده‌اند دارای چیزهای خیلی بهتری هستند. [نه اینکه لایق آن باشند، بلکه تنها مرحمت خداست که گناهکاران توبه‌کار را دستیاب برکتهای نجات می‌کند]. لذا، ایشان دارای بهره‌مندیهای بسیار پرارزشی از خداوند هستند. می‌پرسید، چه؟ مسیحیان واقعی تجربه و فهم واضحی از مسائل روحانی دارند. آنها معنی زندگی، پیام کتاب مقدس - که کلام خداوند است - و همچنین قصد و اراده خداوند را درک می‌کنند. چون آنها دارای زندگی روحانی هستند، لذا لذت‌های روحانی را تجربه کرده، چشیده و

احساس می‌کنند. آنها دوستدار دعا هستند و از خدا توانایی و برکت دریافت می‌کنند. آنها بدست خداوند در زندگی‌شان راهنمایی شده، و شهادت حضور وی را در درون خود احساس کرده و در یک کلام راه زندگی خود را می‌فهمند. خداوند در پاسخ به دعاهايشان اغلب به نحوی بسیار بارز امور زندگی آنها را از این رو به آن رو می‌گرداند.

این تجربه‌ها برای مسیحیان خیلی واقعی است. وقتی مردم به مسیح می‌گروند، اتفاق درونی بزرگی در ایشان رخ می‌دهد. خداوند ایشان را در بر می‌گیرد و تغییر اصلی در درون ایشان پیش می‌آید. آن تغییر از هر نوع عمل جراحی، مانند جراحی پیوند قلب هم بالاتر است. مثل این است که یک شخص مرده به حیات برگردانده شود. خداوند، وقتی تحول روحانی در کسی ایجاد می‌کند، در درون ایشان «روحی زنده» می‌دمد. و ثمرهٔ آن این است که علایق و شخصیت مسیحیان به کلی تغییر می‌یابد.

حال به آنها لذت و خواسته‌های تازه‌ای داده شده است. ایشان آرزو دارند که خداوند از آنها در طول زندگی‌شان استفاده کند، و بعد با او در بهشت تا ابد زندگی کنند. مسیحیان اینها را واقعاً حس می‌کنند.

حال کدام یک تنگ نظر و کم تجربه است؟ ایماندار مسیحی، یا شخص بی‌ایمان؟ بعضی‌ها دوباره می‌گویند: "با این حال، من هنوز فکر می‌کنم که مسیحیان ساده دل هستند. آنها باید چشم خود را به خیلی از چیزهایی که در این دنیا پیش می‌آید ببندند، تا به خدای خود ایمان داشته باشند." واقعیت این است که مسیحیان دربارهٔ زندگی اصلاً ساده دل نیستند، بلکه برعکس، مسیحیان تنها واقع‌بینان این دنیا می‌باشند.

اجازه بدهید تا اینکه به شما از چیزهایی که به خاطر بی‌ایمانیمان باید باور کنیم یادآور شویم. برای اینکه زندگی غیرقابل تحمل و بی‌امید نباشد باید به مسائل زیر ایمان داشته باشیم: ما باید به نیکی اصلی ذات انسان باور داشته باشیم. ما باید این دنیا و بهتر شدنِ هرروزهٔ آنرا قبول کنیم. ما باید قبول کنیم که همه چیز در آخر درست از آب در می‌آید، و مشکلات مَلّی و بین‌المللی در آخر حل خواهند شد. ما باید باور کنیم که هر یک از سیاستمدارانمان نسبتاً لایق و صادق هستند. ما باید باور کنیم که جنگها تمام خواهند شد، و جنگ جهانی قبلی آخرین جنگ جهانی بوده و خواهد بود.

ما باید به شانس و بخت خوب باور داشته باشیم. و حتماً باید به خودمان، و توانایی خود به غلبه آمدن بر بدشانسی‌هایمان ایمان داشته باشیم. همچنین ایمان داشته باشیم که می‌توانیم برای خود با تلاش فراوان خوشی ماندگاری را میسر کنیم. ما باید باور کنیم که آموزش و پرورش مشکلات اجتماعی ما را رفع خواهد کرد؛ که از بمب دیگر هیچ وقت استفاده

نخواهد شد؛ که با آموزش اجتماعی و رفع فقر در بین مردم، دنیای بهتری را خواهیم ساخت. کارشناس بالا مقامی (در انگلستان) دربارهٔ مشکلات زناشویی گفته است، که اگر در هر یک از مدرسه‌ها و کانونهای آموزشی، روانشناسی را قرار دهیم تا به همه دربارهٔ مسائل جنسی آموزش دهد، در نتیجهٔ آن مشکلات زناشویی کاهش بسیار خواهد یافت. این استاد به واقع فکر می‌کند که دلیل مشکلات و ناسازگاری در زناشویی کمبود دانش می‌باشد! او می‌گوید، دانش و معلومات را فراهم کنید و همه چیز درست خواهد شد: خودخواهی، بداخلاقی و بی‌بندوباری انسان با دانش محو خواهد شد!

واقع‌بین یا به سان شترمرغ؟

اجازه بدهید تأکید کنم، که مسیحی انجیلی هیچ وقت چنین ادعاهایی نمی‌کند، چون مسیحیان راجع به ذات انسان واقع‌بین هستند. برخلاف بی‌ایمانان، مسیحیان اصلاً به بودن ذات نیک در انسان باور ندارند. آنهایی که می‌گویند، "مسیحیان مانند شترمرغ سر در زیر شن داشته و خیال می‌کنند که همه چیز و همه‌کس خوب است"، کاملاً اشتباه می‌کنند. زیرا دقیقاً خلاف آن است!

ایمانداران مسیحی چشمانشان باز شده و می‌دانند که، همهٔ مردم گناهکار و ناتوان هستند. مسیحیان حقیقی می‌دانند که نسل آدمی بر علیه خداوند طغیان کرده و لذا انسان ذاتاً خودخواه است و بدون کمک خداوند قادر نیست اصلاحی در خود ایجاد کند. یک مسیحی به "سقوط آدم" معتقد است. اما فردی تحصیل کرده و باهوش ولی بی‌ایمان، ناچار به زودباوری است. او به خود تلقین می‌کند که انسان ذاتاً نیک است و زندگی خوش و ثمرمند، بدون خداوند ممکن است.

گلایه‌ای که از قدیم نسبت به مسیح وارد شده این است که: "مسیحیت مدت دو هزار سال در این دنیا بوده و دنیا هیچ بهتر نشده است." البته که اوضاع بهتر نمی‌شود! آن شخص نامسیحی است که به پیشرفت و بهتر شدن جهان گمان دارد. یک مسیحی به کتاب مقدس ایمان دارد، و آن کتاب مقدس است که انسان و پیشرفت تاریخ جهان را خیلی بدبینانه تفسیر می‌کند.

پولس رسول به واضحی می‌گوید که، «همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا کوتاه آمده‌اند.» (رسالهٔ رومیان، فصل ۳، آیه ۲۳) و خداوند عیسی مسیح در مورد تاریخ انسان گفته: «و جنگها و اخبار جنگها را خواهید شنید ... زیرا که وقوع این همه لازم است ... زیرا قومی علیه قومی و مملکتی علیه مملکتی بر خواهند خاست و قحطی‌ها و وباها و زلزله‌ها در جایهای مختلف

پدید می‌آید. اما همه اینها آغاز دردهای زایمان است.» (انجیل متی، فصل ۲۴، آیه ۶-۸).

کتاب مقدس می‌آموزد که دنیا هیچ بهتر نخواهد شد. بخاطر سرپیچی و گناه انسان از خداوند، این دنیا دنیایی محکوم شده است. هدف خداوند برای این دنیا این است که آنرا برای مدتی نگهدارد. این دنیا مثل راهرو ورودی به ابدیت است. دنیا مکانی است که خداوند از آنجا مردمان، زنان و جوانها را جمع آوری می‌کند - آنها را نجات داده و خود را به ایشان نشان داده، و آنها با او در زندگی گام برمی‌دارند - تا اینکه ایشان بقیه زندگی خود را برای او سپری کنند و بعد با او برای ابدیت بمانند.

اما خود دنیا محکوم شده است. این دنیا فقط بخشی از برنامه خداوند است، و یک روزی (همچنانکه در کلام خدا گفته شده) خداوند آنرا مانند پارچه‌ای لوله می‌کند. زمانی که نامسیحیان تمام امید خود را به این دنیا می‌چسبانند، مسیحیان حیات دیگری را پیدا کرده‌اند و دارند فقط از این دنیا به دنیایی که جایی خیلی بهتر است سفر می‌کنند. مسیحیان تا زمانی که در این دنیا هستند و تا جایی که بتوانند تلاش می‌کنند چیزهایی را بهبود دهند، اما آنها می‌دانند که این دنیا را نمی‌توانند خیلی بهتر کنند زیرا دنیاییست که از خدا جدا شده و هر کمک و برکت او را خوار می‌شمارد.

مسیحیان مردمی هستند که می‌دانند که خودشان گناهکاران سرکشی هستند. آنها می‌دانند که در ذات انسانی در دوری از خداوند سرگردان و گم‌شده هستند. چون در قبل خدا را رد کرده بودند اینک علاقه‌مند و نگران بوده، و از خودخواهی و گناه خود بسیار ناراحت می‌باشند. آنها می‌دانند که روحشان از خدا قطع شده است - لذا ایشان با دعا به سوی عیسی مسیح، تنها نجات‌دهنده گناهکاران آمده‌اند. این اشخاص قلباً به او که بر صلیب بخاطر پرداخت مجازات مردم گناهکار جان فدا کرد دعا کرده‌اند. مسیحیان آمرزش خدا را طلبیده و زندگی خود را به او بخشیده‌اند. لذا دست خدا را بر قلب خود حس کرده و جواب دعای خود را یافته و زندگی‌شان دگرگون شده است. پس بخاطر آن، اینک ایشان خداوند را می‌شناسند و برای خدمت به او زندگی می‌کنند.

تظاهر بزرگ

آیا وقتی که خالق خود را رد کرده باشیم، می‌توان به پیدا کردن آرامش و خوشی در این دنیا امید داشت؟ آیا اینطور نیست که تنها خودمان را محدود کرده، تا اینکه فقط از چیزهای این دنیا لذت ببریم؟ آیا به خود وانمود می‌کنیم که دنیای روحانی اصلاً وجود ندارد، که خدایی نیست، یا اینکه خدا یک شخصی مانند "پدر بزرگ خیرخواهی" است که زیاد مخالف

هیچ کارهای ما نیست؟ آیا خیال می‌کنیم که وقتی به آخر زندگی‌مان می‌رسیم، آن "پدربزرگِ خیرخواه" در آسمان همه کارهایمان را و همه بی‌اعتنایی‌هایمان را نادیده می‌گیرد؟ آیا به این اعتماد داریم؟

بگذارید به شما خوانندگان استدعا کنم که، آیا می‌بینید که اینگونه تفکر چقدر به خداوند توهین آمیز است؟ آیا می‌بینید که چطور به خداوند (یعنی خداوند پدر و خداوند عیسی مسیح و روح‌القدس) اهانت می‌کنید؟ چرا مسیح خداوند را دشمن ابدی خود می‌کنید، در حالی که او نجات‌دهنده، راهنما و بهترین دوست شما خواهد شد؟ عزیزان خطرناک بودن گناهان خود را درک کنید. و همچنین، ببینید که به زندگی خود دارید چه کار می‌کنید.

ای دوستان، خواستار آزادی حقیقی باشید؛ برای رستگاری خود نگران باشید؛ برای بخشش از گناهانتان آرزو کنید، و بعد مانند پسر گمشده و اسرافکاری که در مَثَلِ مسیح تعریف شد بگویید: «برخاسته، نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت، "ای پدر... گناه کرده‌ام."» (انجیل لوقا، فصل ۱۵، آیه ۱۸) مسیح نجات‌دهنده هنوز هم گناهکارانی را که به سوی او بیایند می‌پذیرد. پس فوراً به جستجوی او عازم شوید و اینرا مهمترین و جدی‌ترین جستجوی زندگیتان بسازید.

۲

چگونه می‌توانم یقین داشته باشم که خدایی هست؟

سؤال اصلی این است: "چگونه می‌توانم یقین به وجود خدا داشته باشم؟ چطور می‌توانم صد در صد مطمئن باشم؟" اجازه بدهید در این زمینه چند سؤال دیگر را پیش کشید تا ما را در اندیشه‌مان یاری دهد. به عنوان نمونه، سؤال‌های ذیل را در نظر بگیرید: هدف از حیات و بودن من چیست؟ دنیا و جهانی که در آن زندگی می‌کنم از کجا آمده است؟ هدف از آن چیست؟ از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟

چگونه می‌توانم پیچیدگی و شگرفی حیات را تفسیر کنم؟ آیا می‌شود به راحتی از زیر این پرسش‌ها شانه خالی کرد و گفت که حیات حادثه‌ای است ناشی از واکنش‌های بیوشیمیایی که میلیون‌ها سال قبل رخ داده است؟ آیا جدّاً می‌توانم به خود بقبولانم که نظم حیات، چرخه‌های زندگی و سیستم‌های بیولوژیک شگفت‌آوری که همه دلالت بر وجود یک طراح عظیم دارد، بر حسب شانس و اتفاق پدید آمده‌اند؟

دانشمندان علم بیوشیمی به ما می‌گویند که یک سری واکنش‌های پیچیده شیمیایی بایستی در زمانی خاص و نظمی ویژه رخ دهد تا "ماده" را تبدیل به "ساده‌ترین فرم ارگانیسم

زنده" سازد. هیچ عقل سلیمی نمی‌تواند بپذیرد که چگونه چنین چیزی ممکن است بر حسب اتفاق صورت پذیرد.

آیا حقیقتاً می‌توانیم بپذیریم که میلیونها سال قبل، در کهکشان‌ی تیره و تار چندین اتم به نحوی ویژه با هم تداخل کرده و حاصل آن کاملاً بر حسب شانسی "یک سلول زنده" شده است؟ و تازه اگر بتوانم این بخش فرضیه را باور کنم، آیا می‌توانم فرا رفته و بپذیرم که آن "سلول زنده" بدون هیچ کمکی از خارج، به نحوی خود به خود تحول و تکامل یافته و تبدیل شده به حیاتی که امروز شاهد آنیم؟

برای چند لحظه به پیچیدگی شگفت‌آور حیات فکر کنید و یا به نظم و پیچیدگی که در بدن ما وجود دارد. به جزئیات میکروسکوپی آن بیندیشید و نظم و ترتیب اعجاب‌آوری که در هر بخش آن حکمفرماست. و یا به سیستم بسیار پیچیده احساسی یا عاطفی خود فکر کنید. به زیبایی خارق‌العاده‌ای بیندیشید که در طبیعت یافت می‌شود. حتی آن زیبایی که چشم غیر مسلح قادر به دیدن آن نیست. به عنوان مثال: دانه ریزه‌های برف در زیر میکروسکوپ طرح‌های هندسی جذابی شبیه جواهرات سلطنتی از خود بروز می‌دهند. "طراحی" یا "حادثه" - کدامیک بانی اینهاست؟

حادثه یا طراحی؟

به تجربه می‌دانیم که حادثه و اتفاق‌هایی که در زندگی روزمره رخ می‌دهند، همیشه باعث به هم ریختگی و آشفتگی می‌شوند. آیا می‌توان پذیرفت که این حیات باشکوه در اثر صرفاً اتفاق و حادثه بوجود آمده است؟ در حقیقت قبول چنین نظریه‌ای که حادثه و شانسی بانی جهان موجود است، نیاز به "ایمان" بیشتری دارد تا قبول اینکه در پس پرده دستی است که دنیا را طراحی کرده است.

یک حادثه؟ یک اتفاق؟ حتی تصور آن هم غیر ممکن است و قبول آن نیاز به "ایمانی قوی و کورکورانه" دارد. در حالیکه امروزه - در جهان غرب - به ما می‌گویند که باور به وجود خالق و طراح به "ایمان کور" نیاز دارد.

علاوه بر این، می‌توان به صورت متفاوتی به قضیه نگاه کرد: چگونه می‌شود نژاد آدمی را توضیح داد؟ این موجود بسیار خارق‌العاده! در میان تمامی حیوانات - که بر اساس غریزه‌شان رفتار می‌کنند - تنها انسان است که به شکلی مطلقاً شاخص، فرای از همه قرار می‌گیرد: چه او با قدرت عقل و اندیشه آراسته شده است.

چگونه می‌شود این تفاوت فاحش را توضیح داد؟ انسان نه تنها دارای قدرت تفکر است،

بلکه دارای "وجدان" یا "ضمیرخودآگاه" نیز هست: آن سیستم مرموز اخلاقی که قادر به تشخیص "خیر و شر" است. عده‌ای وجود این سیستم اخلاقی درونی را به قوانینی که جوامع بدوی بنا کردند و در طی نسل‌های متوالی به ما رسیده، نسبت می‌دهند. اما چنین نتیجه‌گیری بنیان بسیار سستی دارد. چه از زمانی که تاریخ بشر به صورت مکتوب به ما رسیده، آدمی همواره دارای این حس درونی شناخت "بد و نیک" بوده، حسی که باعث آزار او می‌شود.

وجدان مرموز

وجود وجدان را می‌توان با مشاهده کارکرد آن در میان تمامی ملل ثابت کرد. هر ملت و قومی در این دنیا نابه‌کار است و قوانین خود را زیر پا می‌گذارد ولی اگر همان رفتار نامعقولانه را در قومی دیگر مشاهده کند، آنرا محکوم کرده و زبان به شماتت و سرزنش می‌گشاید. نحوه کارکرد وجدان را می‌شود در زندگی تک تک افراد نیز مشاهده کرد: "من که هستم؟" موجودی که دارای وجدان بدقت تنظیم شده‌ای است که به سرعت قادر است خطاهای دیگران را تشخیص داده و محکوم کند. وجدانی که مرتب مرا آزار می‌دهد، زیرا هرچند قدرت تشخیص به من داده شده، اما کاملاً ناتوان از آن هستم تا بر اساس آن زندگی کنم. هر وقت که سعی می‌کنم تا اوضاعم را سر و سامان بدهم و تغییری در رفتار خود داده و فردی بشوم که آرزو دارم، شکست می‌خورم.

آدمها دلشان نمی‌خواهد "همیشه" دروغ بگویند، اما می‌گویند. نمی‌خواهند "همیشه" مرتکب گناه بشوند، اما می‌شوند. چگونه می‌شود این تناقض را توضیح داد؟ چه تفسیر قانع‌کننده‌ای داریم برای این رفتار بشری؟ انسانی که قادر به تشخیص خیر و شر است، اما چرا قادر نیست تا کاملاً بر اساس آن عمل کند؟

تنها یک پاسخ وجود دارد که شرح آن در کتاب مقدس به ما داده شده است: در ابتدا خداوند انسان را به صورت خود آفرید. اما اکنون او یاغی‌ای است که از خدا دور افتاده است. خداوند در او قدرت تشخیص نیک و بد را قرار داد، اما چون او یاغی شده و از خداوند دور است، نمی‌تواند این اصول را حفظ کند.

آیا شکل‌گیری وجدان ناشی از تکامل تدریجی درونی است؟ خیر! زیرا مطلقاً هیچ دلیلی برای ثبات آن در دست نیست. آدمی به طور واضحی متفاوت از دیگر حیوانات طراحی شده است. هرچند از لحاظ بیولوژیکی شباهت زیادی با آنها دارد، اما وقتی "عقل" و "ضمیرخودآگاه" را در نظر آوریم، درمیابیم که او کاملاً موجودی یگانه و شاخص است.

تناقض عظیم نسل آدمی در این است که ما قدرت عقل و تشخیص خیر و شر را توأمان با

ناتوانی در اجرای آن داریم. این تناقض با اصل "سقوط آدمی" قابل توضیح دادن است: طغیان و نافرمانی گناه‌آلود آدمی علیه خالق خود که در کتاب مقدس آمده است.

وقتی این همه را در نظر بگیریم، لاجرم به این نتیجه خواهیم رسید که خدایی هست و حقیقت در کلام خداوند (کتاب مقدس) نهفته است. دیگر نظریه‌های ارائه شده دربارهٔ معضل حیات آدمی، بسیار دور از احتمال و ناممکن هستند.

تا اینجا ما به طور گذرا نگاهی به دو دلیل دربارهٔ ایمان به خدا انداختیم. علاوه بر اینها دلایل بسیار دیگری نیز وجود دارد که مسیحیان در طول قرن‌ها از آنها برای کمک به حق جویان استفاده کرده‌اند. اما این براهین هرچند هم که قانع‌کننده باشند تنها قادرند تا ما را به نحوی عقلانی متقاعد سازند.

پاسخ "چگونه می‌توانم یقین داشته باشم که خدایی هست؟" فقط به طور کامل در تجربهٔ وجود خداوند یافت می‌شود و این تجربه را "تحول روحانی" به وجود می‌آورد. مسأله فقط باور عقلانی نیست، و نه اینکه "دربارهٔ" خداوند اطلاعاتی داشته باشیم و نه رفتن به کلیسا در روزهای یک‌شنبه (یا به مکانهای مذهبی دیگر در روزهای مخصوص).

"تحول روحانی" تجربه‌ای است شخصی در جویاییِ حق و یافتن مسیح به عنوان نجات‌دهنده. او که در بالای صلیب رنج کشید تا فدیۀ گناه را بپردازد و امکان آنرا فراهم سازد تا انسان‌ها از راه ایمان به او بخشوده شوند.

اثبات واقعیت خداوند

"تحول روحانی" تجربه‌ای است که بزرگترین نیازهای ما را پاسخ می‌دهد: تحول روحانی به بخشودگی گناهان و درک تازه‌ای از خداوند انجامیده و حیاتی نوین را به ارمغان خواهد آورد. این تجربه چنان تغییری بنیادی در ما سبب می‌شود که در نتیجهٔ آن به طور غیرقابل انکاری خدا را شناخته و حس می‌کنیم.

چگونه می‌توان یقین کامل داشته باشم که خدایی هست؟ تنها از راه جستجو و شناخت او. جستجویی که - بر خلاف عقیدهٔ رایج - سخت‌ترین نبرد حیات است. برای شناخت واقعی خداوند، بایستی آرزوی این "تحول روحانی" را داشته باشم. بایستی بپذیرم که گناهکارم و از ته قلب و خاضعانه از گناهانم روی برگردانده و توبه کنم. بایستی با فروتنی و صداقت تمام به مسیح اعتماد کرده و زندگی خود را به وی بسپارم.

خداوند به تمام آنهایی که او را با تمام وجود و به راستی می‌طلبند، پاداش داده و آنها را از وجود خود مطمئن می‌سازد. برای نجات روح نامیرای خود، بایستی جویای شناخت خداوند

مسیح گردی. بیش از هر قضیه‌ای در زندگی خود به این موضوع اهمیت داده و جدی باش زیرا شناخت او امکان‌پذیر است، اگر واقعاً جویای "تحول روحانی" باشی، شما بایستی خداوند را جویا شوی، تا زمانی که او هنوز نظر فیض خود را به تو دارد.

۳

چرا خداوند اجازه وقوع جنگ، بیماری یا رخدادهای ناگوار را می‌دهد؟

به محض اینکه درباره خدا فکر می‌کنیم، سؤالی که به ذهن همگی ما می‌آید این است که: "اگر خدایی هست، چرا اجازه می‌دهد تا جنگ به وقوع بپیوندد؟ چرا این همه رنج و بدبختی در دنیا وجود دارد؟ چرا باید رهبران دیکتاتوری ملت و جوانان خود را نابود و بیچاره سازند؟ و اگر (چنانکه مسیحیان بر این باورند) او خدای محبت است، پس چرا اجازه می‌دهد بچه‌های ناقص‌الخلقه دنیا بیایند و یا در زندانها شکنجه وجود داشته باشد؟"

اولاً، درباره جنگ‌ها و رنج آدمی و چرایی آنها، زمانی که کلام خداوند درباره آنها وارد بحث می‌شود، از شنونده انتظار نوعی احترام و تواضع را دارد تا پاسخ را دریابد. کتاب مقدس با خداوند شروع کرده و صفات و شخصیت او را به ما یادآور می‌شود. خداوند، مطلقاً قدوس و بی‌نهایت عادل و صادق است. او سرشار از لطف و محبت است و لذا بایستی دلیلی بسیار قوی داشته باشد تا اجازه دهد رنج و عذاب وجود داشته باشد. از آنجا که خداوند - به لحاظ

ذات کاملش - نمی‌تواند بی‌عدالتی کند یا مرتکب خطا و گناهی گردد، لذا مطمئناً دلیلی بسیار محکم برای رخدادهای فوق وجود دارد.

ریشه مشکلات

اگر در سانحه‌ای هوایی، عده زیادی جان خود را از دست دهند، چه می‌شود؟ آیا دیگر کسی از هواپیما استفاده نمی‌کند و شرکت‌های هوایی یک شبه ورشکست می‌شوند؟ آیا فوراً نتیجه می‌گیریم که پرواز با هواپیما بسیار خطرناک بوده و باید از آن چشم پوشید؟ البته که نه! آخرین چیزی که می‌خواهیم این است که مردم عجلانه دست به نتیجه‌گیری زنند. در عوض می‌پرسیم، "چه چیزی باعث سانحه شد؟"

به همین سان، در مورد جنگ و یا وجود رنج و ناراحتی باید علت آنرا جویا شویم. بی‌فایده است تا آنرا دستاویزی برای حمله به خداوند قرار دهیم. مسئله اصلی این است که ریشه و دلیل این حوادث ناگوار را دریابیم و اینکه چرا خداوند اجازه وقوع آنها را می‌دهد.

بعضی وقتها، ما نمی‌خواهیم علت را بدانیم، یا باور نمی‌کنیم که می‌تواند "دلیلی" وجود داشته باشد. در عوض به خود می‌گوییم، که چون جنگ و رنج وجود دارد لذا خدایی در کار نیست - بخصوص خدایی که پر از محبت است و به اینها اهمیت می‌دهد.

اما واقعیت چنین نیست. تفکر ما بایستی در این مسیر باشد که اگر خدایی مطلقاً عادل و مهربان اجازه چنین رخدادهایی را می‌دهد، یقیناً بایستی دلیلی چنان استوار وجود داشته باشد که وقوع این حوادث را لاجرم بسازد. دلیل اینکه خدای قادر و پر محبت، اجازه وقوع جنگ‌ها و حوادث ناگوار طبیعی را می‌دهد، چیست؟

این دلیل در سرتاسر کلام خداوند آموزش داده شده است. اولین کتاب کلام مقدس - یعنی کتاب پیدایش - آنرا به صورت مشروح توضیح داده و هر یک از دیگر کتاب‌های مقدس، دقیقاً همان دلیل را ارائه می‌دهند.

نسل آدمی بر علیه خداوند طغیان کرده و دنیا را برای خود ربوده است. ما پشت خود را به خدا کرده و در واقع به روی او آب دهان انداخته‌ایم. ما دستورات خداوند برای نحوه زندگی را رد کرده و منکر مالکیت او بر زندگیمان هستیم. ما کمک، حمایت و محبت او را به دور انداخته‌ایم و تصمیم داریم که مستقل از او زندگی کرده و مطابق میل و اراده خود هر کاری را انجام دهیم. گویی مصمم شده‌ایم که ثابت کنیم خدایی نیست.

رفع مسئولیت

همگی ما خداوند را ناسپاسی کرده، علیه او قد علم کرده و جهان آفریده او را خراب کرده و هزار نوع دردسر برای خود تراشیده‌ایم. از طرفی قادر نیستیم تا اوضاع را سر و سامان دهیم، چوب ندانم کاریمان را خورده و از حمایت و کمک خدا بدوریم. علی‌رغم اینها، غرورمان اجازه نمی‌دهد تا به خطاهای خود اعتراف کنیم. حتی تا آنجا که، آشفستگی و نابسامانی را که خود سبب شده‌ایم (از جمله جنگ‌ها و رنج) وسیله‌ای می‌سازیم تا منکر وجود خدای محبت شویم. چنین غروری، اگر زشت و غم‌بار نبود، بایستی تنها بدان خندید.

کشتی‌ای را در میان دریا در نظر بگیرید که همه خدمه آن علیه ناخدا طغیان کرده، او را کشته و به دریا انداخته‌اند. اما چون نمی‌توانند کشتی را هدایت کنند، در بین خودشان جنگ و مشاجره در گرفته و کشتی را به صخره‌ای در نزدیکی ساحل کوبیده و خراب کرده‌اند. آیا بایستی گناه را به گردن ناخدا و یا صاحب کشتی بیندازند؟ یا نتیجه بگیرند، چون در این وضع فجیع قرار دارند، کشتی هرگز صاحب و ناخدایی نداشته است!

آدمی باعث و بانی تمام مشکلات خودش است. وجود جنگ‌ها، مصائب و رنج‌ها نه تنها نمی‌تواند دلیلی بر عدم وجود خدا باشد، بلکه تنها ثابت می‌کند که آموزه کتاب مقدس درست است که اعلام می‌دارد، آدمی علیه خداوند طغیان کرده و حال قربانی گناه آلودگی خودش است.

بسیاری بر این عقیده‌اند که کتاب مقدس نوشتاری بشری است که آموزه‌های آن درباره خداوند، در طول چندین قرن به تدریج تحول یافته است. چنین تفکری، کاملاً خلاف حقیقت است. یکی از ویژگی‌های خاص کلام این است که هرچند در طول حدود ۱۶ قرن و توسط افراد مختلفی نوشته شده، اما در سرتاسر آن پیامی یکسان وجود دارد.

آیا هیچ حرکت سیاسی یا اجتماعی را می‌توانید در نظر بگیرید که کتاب‌های پیروان آن در یک دوره پنجاه یا صدساله تاریخی کاملاً با هم مطابقت و هم‌خوانی داشته باشند؟ کتاب مقدس از این لحاظ یگانه است و مطالب آن نه در طول یک‌صدسال، بلکه در دوره‌ای هزار و ششصدساله نوشته شده است. کتابی که به هیچ دوره یا زمان خاصی یا فرهنگ و جامعه‌ای خاص محدود نیست؛ با این حال موسی (که پنج کتاب اول را نوشته - یعنی تورات) دقیقاً همان حقایقی را درباره خداوند آموزش می‌دهد که یوحنا رسول (او که آخرین کتاب را نوشته است - یعنی مکاشفه).

همگی نویسندگان کتاب مقدس، دقیقاً یک مطلب را درباره خداوند و شخصیت او، انسان و طغیان او علیه خداوند، ارائه می‌دهند. آنها دقیقاً درباره اینکه خداوند چه خواهد کرد با هم

در توافقند و یک چیز را می‌گویند: اینکه چگونه خداوند گناهان را بخشوده و کسانی را که از گناهان خود شرمند شده و دست از طغیان شسته و قلباً توبه کرده‌اند، می‌آمرزد. این تطابق و اتفاق نظر تمامی کتاب‌های کتاب مقدس و عدم وجود هیچ‌گونه تضاد و تناقضی با یکدیگر، یکی از شواهد عمده این است که اینها به واقع کلام خداوند است. آموزه کتاب مقدس درباره جنگ و رنج بشری نیز هم‌خوان است و آن کلام آنرا ناشی از طغیان نسل آدمی می‌داند: اینها به وقوع می‌پیوندند زیرا آدمی گناهکار، ضعیف و محروم است.

رذالت آدمی

وقتی پای رذالت آدمی پیش می‌آید، بسیاری از مردم می‌گویند: "باور نکردنی است. نمی‌توانم باور کنم که آدمی تا این اندازه بد است." اما فقط نظری بیندازید به آنهایی که بی‌رحمانه دست به نابودی دیگران می‌زنند. ملت‌ها بدون اینکه هیچ سودی نصیبشان بشود به جنگ یکدیگر می‌روند. آدمها یکدیگر را برای حرص یا قدرت‌طلبی می‌کشند. و یا نگاه کنید که چگونه جنین در رحم مادر نیز دیگر در امان نیست، و میلیونها فرزندان در دهه‌های اخیر صدق شده‌اند و در رحم مادر قطعه قطعه شده‌اند - و آن هم به اسم خود مختاری انسان و آزادی!

در دهه گذشته جانهای بسیاری در جنگ‌های خونبار تلف شده، جنگهایی که بعضی آنها هنوز ادامه دارد. در جایی هزاران نفر به خاطر قحطی و گرسنگی می‌میرند و در جای دیگر جنگ داخلی آنها را بی‌خانمان می‌کند. در واقع کتاب مقدس می‌گوید که نسل آدمی بقدری خراب است که تنها قدرت بازدارنده خداوند است که مانع می‌شود آدمیان همواره در حال جنگ و نزاع باشند.

نگاه کنید که آدمها چگونه سر یکدیگر کلاه می‌گذارند، نیرنگ می‌زنند و به یکدیگر آزار می‌رسانند. به زن و شوهرهایی نگاه کنید که بی‌توجه به آینده بچه‌هایشان با همدیگر دعوا و جدل می‌کنند. نگاه کنید به فریبکاری و خودخواهی که هر یک از ما آنرا در خود داریم. هر یک از ما تا حدودی، انتظار داریم که دنیا فقط به دور "من" بچرخد. انگار که "من" تنها کسی است که اهمیت دارد. لذا اگر اتفاق ناگواری رخ دهد، اگر فرزند من دچار بیماری بدی شده و از دنیا برود، با تلخی فریاد به آسمان برمی‌دارم که چرا خداوند اجازه می‌دهد این اتفاق برای «من» بیافتد؟ ما فراموش می‌کنیم که عضوی از نسل آدمی هستیم - نسلی که علیه خداوند طغیان کرده و از او بریده شده است. از زمانی که آدم اولین نافرمانی را علیه خداوند انجام داد، تا به امروز زنان و مردان بایستی بدون حمایت کسی در این دنیا که خداوند

آنها لعن کرده، زحمت بکشند. لعن خداوند این است که برکت و حمایت او از ما گرفته شده است. مرگ و نیستی به ما یادآور می‌شود که در این دنیا مسافری هستیم که به زودی بایستی به ملاقات خداوند برسیم. مشکلات و سختی‌ها برای این است تا ما را به خود آورده تا دریابیم که خداوند را از خود رنجانیده و از او جدا هستیم.

راه حل خداوند

همه ما ذاتاً دچار نوعی انزجار می‌شویم وقتی می‌بینیم که عده‌ای - بویژه بچه‌ها - هرکاری که دلشان بخواهد می‌کنند و کسی هم جلودارشان نیست. اما خداوند نمی‌تواند با ما چنین رفتار کند. او نمی‌تواند نسبت به گناهان ما بی‌تفاوت باشد. تا وقتی که به گناه ادامه می‌دهیم و از او دور هستیم، او ما را برکت نمی‌دهد. او نمی‌خواهد و نمی‌تواند! زیرا خداوند کاملاً قدوس و عادل است. خداوند از گناه متنفر است و از سویی از عواقب آنکه ما به سر خود آوریم، ناراحت.

وقتی که متوجه این مطلب شویم، تازه در می‌یابیم که سؤال ما بی‌جاست که "چرا خداوند اجازه می‌دهد عذاب و بدبختی وجود داشته باشد؟" سؤال واقعی این است که "چرا خداوند اجازه ادامه بقا به نسل سرکش آدمی می‌دهد؟ چرا او فوراً ما را به جزای اعمالمان نمی‌رساند و به این دنیا پایان نمی‌بخشد؟" پاسخ در این است که خداوند درباره سرکشی آدمی، کاری انجام داده است.

خداوند نقشه‌ای را طراحی کرده تا میلیون‌ها زن و مرد، جوان و خردسال را از عواقب گناه و سرکشی نجات دهد. خداوند عیسی مسیح - که برابر با خدای پدر است - به این دنیا آمده تا رنج کشیده و به جای ما بمیرد. به این طریق او بار گناهان ما را به دوش کشیده و عذاب ابدی ناشی از آنها متحمل شده تا ما بخشوده و آمرزیده شویم.

سرکشی علیه خداوند، کار کوچکی نیست. ببینید که این کار تا چه حد زندگی من و شما را تحت تأثیر خود قرار داده است. زندگی من، زندگی شما، یک سرکشی علنی است علیه خداوند. فایده‌ای ندارد که - مثل بعضی‌ها - در پشت نقابی از احترام خود را قایم کنیم. همه ما گناه کرده و میلیون‌ها کیلومتر از معیاری که خداوند تعیین کرده، کوتاه آمده‌ایم. همگی ما، گناهان بسیار بسیار زیادی مرتکب شده‌ایم.

گناه، تنها عمل خطایی نیست که ما مرتکب می‌شویم، بلکه وضعیت مادرزادی و طبیعی ماست که در آنیم. ما گناه می‌کنیم زیرا ذاتاً گناهکاریم. ما یاغیان هستیم و از نظر روحانی و اخلاقی، سقوط کرده‌ایم. ما بد ذات و احساساتی بوده و زندگی خود را، سالهای عمرمان را و

برکاتی را که خداوند به ما هدیه داده، صرف خودمان کرده‌ایم. متأسفانه به نظر بسیاری مردم، خداوند، تا آنجایی که به ما مربوط است، می‌تواند برود و بمیرد.

رنج کشیدن و پیام آن به ما

رنج و عذاب، جنگهای خونبار، بیماری‌ها و مرارت‌های زندگی چه چیزی را به ما نشان می‌دهد؟ همه اینها نشان می‌دهند که خداوند از ما جدا و دور بوده و ما را برکت نمی‌دهد. که ما به حال خود رها شده‌ایم. در حقیقت اینها به ما می‌گویند که خداوند باید ما را به خاطر گناهانمان مجازات کند.

و اگر خداوند در این دنیا ما را به حال خود رها کرده، وای به حال دنیای بعد از مرگ! وقتی که آخرین نفس‌ها را می‌کشیم و از مرز حیات گذشته و وارد دنیای ابدی می‌شویم، او با ما چه خواهد کرد؟

واضح است که اگر توبه نکرده و به سوی او باز نگردیم، او بایستی ما را از حضور و برکات خود رانده و مجازات ابدی سزای ماست.

اما، اینجاست که فیض عظیم خداوند جلوه می‌کند: او هنوز حاضر است همه آنهایی را که با سرافکندگی و فروتنی قلب به سوی او باز می‌گردند، ببخشد. زیرا ایمان واقعی به عیسی مسیح، بخشش گناهان را به دنبال دارد، چون او به جای ایمانداران مجازات شده و عدالت خداوند، بخشش ایمانداران را طلب می‌کند.

خداوند، خدای محبت و عشق است. اما جنگ‌ها و مصائب به ما هشدار می‌دهد که او گناه را تحمل نکرده و بایستی آنرا مجازات کند. اینها به ما نهیب می‌زنند تا وقتی که فرصت هست با تمام وجودمان به او روی کنیم و فیض و رحمت بی‌پایان عیسی مسیح و قدرت او را در تحول روحانی کشف و تجربه کنیم.

۴

چگونه می‌توان اساطیر کتاب مقدس را پذیرفت؟

چگونه می‌توان انتظار داشت که کسی اسطوره‌ها و افسانه‌های کتاب مقدس را باور کند؟ چگونه می‌شود دینی را که از چنین کتابی می‌آید جدی گرفت؟

برای هزاران هزار نفر علامت سؤال بزرگی در برابر وقایع کتاب مقدس قرار دارد. اما باید پرسید که این ایده که کتاب مقدس پر از اسطوره است، از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

پاسخ این است که چنین نقطه نظرهای از مدافعه‌ای، به عده‌ای از شکاکین قرن ۱۹ بر می‌گردد. در آن ایام عده‌ای از نویسندگان "عقل‌گرا" چنان موجی از حمله انتقاد علیه کتاب مقدس راه انداختند که کافی بود تا قاره‌ای را در خود غرق کند! آنها روایت تاریخی کتاب مقدس را به عنوان معجونی از افسانه و خیال‌پردازی به تمسخر گرفتند و نبوت‌های کتاب را به عنوانی جعلیاتی که سالها بعد از رخ‌دادن "حوادث پیش بینی شده" نوشته شده است رد کردند. جای تأسف است که این طرز تلقی تا به امروز باقی‌مانده و هزارانی از افراد تحصیل‌کرده این اراجیف را پذیرفته‌اند، بدون اینکه دریابند اینها دیگر کهنه شده‌اند.

حفاری برهان

حقیقت این است که عقل‌گرایان قرن ۱۹ بسیار فراتر از اطلاعات موجود در زمان خود گمانه‌زنی می‌کردند. بسیاری از آنها زنده ماندند تا شاهد کشفیات باستانشناسان باشند، زمانی که صحرای شنی فلسطین گنجینه‌هایی عظیم از شواهد در حمایت از کتاب مقدس را از خود بیرون داد.

امروزه عمده استدلال‌های محکم علیه کتاب مقدس بدل به نجوای ملایمی شده، زیرا "اسطوره‌ها" یکی بعد از دیگری ثابت شد که "حقیقت تاریخی‌اند". شهرهای زیادی به همراه بی‌شماری سنگ‌نوشته، نامه و دیگر آثار باستانی از زیر خاک بیرون کشیده شده، که ثابت می‌کنند رخدادهای ثبت‌شده در کتاب مقدس در حقیقت واقعی بوده و شخصیت‌های ذکر شده، در زمان مذکور، وجود داشته‌اند.

به عنوان مثال شواهد شگفت برانگیزی وجود دارد که نشان می‌دهند شرح وقایع مربوط به ابراهیم حقیقی است. ابراهیم ۲۰۰۰ سال قبل میلاد مسیح می‌زیست. در قرن ۱۹ مد شده بود که نویسندگان شکاک ابراهیم را "اسطوره" اصلی خود سازند. آنها می‌گفتند که روایت کتاب مقدس از نحوه زندگی در زمان او پر است از اشتباه. و هیچ نشانه‌ای دال بر وجود تمدن‌هایی که کتاب مقدس بدانها اشاره می‌کند و یا شهرهایی چون "اور کلدی"^۱ (جایی که ابراهیم در زمان کودکی و جوانی خود زندگی کرد) و یا سدوم و عموره^۲ (جایی که او بعدها به آنجا رفت) وجود ندارد.

در مورد "اور" برخی می‌گفتند که کل آن ناحیه بیابانی غیرقابل زیست بوده. در اواخر سال ۱۸۸۰ میلادی، یک دانشمند معروف آلمانی رأیی صادر کرد که تا سالهای بعد توسط نویسندگان "ضد مذهبی" از آن تقلید شد. او گفت که از نوشته‌های کتاب مقدسی مربوط به ابراهیم "غیر ممکن است که هیچ‌گونه اطلاعات تاریخی بدست آورد". به عقیده این دانشمند، تمامی آنچه می‌بینیم فرهنگی است مربوط به سده‌های بعدی، زمانی که داستان جمع شده و بعد به دوره‌های قبل تاریخ باز تابانده شده است.

اما حفاری‌های باستانشناسان محل "اور" را پیدا کرده و حقیقت زندگی شهرنشینی بسیار پیچیده‌ای را کشف کرده‌اند. این حفاری‌ها که در سالهای ۱۹۲۳-۱۹۲۴ میلادی به قله اوج خود رسید، تا این زمان حقایق زیر کاملاً ثابت شدند:

"اور" بسیار قبل از ابراهیم بنا شده و شهری محصور بوده که بر روی تپه‌ای آجری به ارتفاع

Ur of the Chaldees ۱

Sodom and Gomorrah ۲

حدود ۲۰ متر ساخته شده بوده که پله‌های آجری آن امروزه در معرض دید است. همچنین آن شهر دارای یک "اسکله" بوده، زیرا در آن دوران رودخانه فرات در مسیر دیگری جریان داشت. لذا به چشم قرن نوزدهم آن محل یک صحرا به نظر می‌رسید. در آن شهر همچنین مغازه، کارگاه، دادگاه قضایی، مدرسه، ادارات مختلف و خانه‌هایی با گچ‌کاری فراوان وجود داشته است. اشیاع هنری که از "اور" حفاری شده‌اند به ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بر می‌گردند و آنها را در موزه بریتانیا در لندن می‌توان ملاحظه کرد. اینها صحت و دقت کلام خداوند را ثابت می‌سازند.

شهرها در آنجا بوده‌اند

مطابق کتاب مقدس ابراهیم به وادی اردن که در آن شهرهایی مانند سدوم و عموره بود رفت. آیا واقعاً این مکانها وجود داشتند؟ آیا آن نویسندگان قرن نوزدهم صحیح گفتند که هیچ تمدنی در آن جاها نبوده؟

بلکه بر خلاف آن، مدارک افزونی کشف شده، که به صورت کامل ثابت کرده‌اند که آن مناطق (در منتهی علیه جنوب دریای مرده) طبق کتاب مقدس مکانی مسکونی بوده است. حتی چاله‌های قیر معدنی بیابان اردن - همراه با ته‌نشست زیادی از گوگرد - که در کلام خدا آمده، شناسایی شده‌اند.

آن بدبینان قرن نوزدهم کاملاً اشتباه کرده بودند. ولی اشتباهات نقادانه‌شان تا حال به جا مانده است.

در سده‌های بعد از ابراهیم، آن قوم بزرگ اسرائیل که به مصر به اسیری گرفتار شده بودند سرانجام بدست موسی به بیرون هدایت شدند. پس از آن زمانی که یوشع به جای موسی نشست، ایشان به سرزمین کنعان وارد شده، بر آن غلبه کردند. تمام این تاریخ کتاب مقدس بدست نویسندگان قرن نوزدهم از هم دریده شده بود. اما بار دیگر، مدارک باستان‌شناسی تمام آن انتقادهای را کاملاً ساکت کرده است.

سؤال این است، اشخاصی که آن انتقادهای را تکرار می‌کنند، آیا از اکتشافات باستان‌شناسی آگاه هستند؟ اکتشافاتی که پیروزی قوم اسرائیل بر کنعانیان را تأیید کرده و اسناد آن در موزه بریتانیای لندن و همچنین موزه‌های معروف دیگر دنیا اکنون در معرض نمایش می‌باشد.

امروزه ما می‌توانیم از خیلی از اشیاع سفالی که از تمدنهای کنعان باستانی می‌باشند دیدن کنیم، اشیایی که راوی حکایت این مکانها در زمان لشکرکشی اسرائیلیان بر آن منطقه است. می‌توانیم تغییر فرهنگ کنعانیان که با آمدن قوم اسرائیل را که همزمان با پیروزی در جنگ‌ها

صورت گرفت، مشاهده کنیم. (این جنگها در کتب یوشع و داوران در کتاب مقدس توصیف شده‌اند.)

مثلاً از شهر حاصور^۱ که دوبار بدست قوم اسرائیل فتح شده بود در کتاب مقدس یاد شده است (یوشع، فصل ۱۱، آیه ۱). در سال ۱۹۵۵ میلادی پروفیسور ییگوئل یدین^۲ شروع به خاکبرداری در آن قسمت کرد، او شواهدی از زیر خاک بیرون کشید که پیروزی قوم اسرائیل بر آن شهر را ثابت کرده است.

این نگاهی سطحی به موضوعی بسیار عظیم است. امروزه آنقدر اطلاعات و معلومات باستانشناسی برای اثبات حقایق روایات کتاب مقدس وجود دارد که به هیچ وجه نمی‌توانیم در اینجا حق آنرا ادا کنیم. اما با این حال دو مورد اکتشافات مهم باستانی را نام می‌بریم تا کمی با این منبع بزرگ مدارک باستانی آشنا شوید.

نخستین مثال ستون سیاه سنگی خیلی معروف شلمناسر سوم^۳ است، که در سال ۱۸۴۶ میلادی کشف شد و اینک در موزه بریتانیا در معرض نمایش است. این ستون سیاه تاریخی که بیش از ۱۸۰ سانتی‌متر قد داشته، در خرابی کاخ شلمناسر سوم آشوری پیدا شد. او که در قرن نهم پیش از میلاد مسیح امپراطوری عظیم آشور را پادشاهی می‌کرد.

افزایش شواهد

آن ستون یادآور پیروزی‌های شلمناسر بوده و همچنین از شخصی به نام ییهو^۴ یاد می‌کند. ییهو در سال‌های ۸۴۱-۸۱۴ قبل از میلاد در یهودا پادشاهی می‌کرد. حتی تصویری از ییهو و از هدیه‌های بسیار از طلا، نقره و قلع که برای جلب نظر آن امپراتور قدر قدرت به وی هدیه کرده بود، بر آن تراشیده شده است.

آن ستون سنگی نه تنها صحت زمانی، بلکه دقت حکایات تاریخی کتاب مقدس را کاملاً ثابت می‌کند. این تنها تصویری از زندگی و فرمان یک پادشاه یهودیست که در کتاب مقدس از او به تفصیل یاد شده است. اما این همه فقط یکی از بسیار مدارک لوحه‌های سنگی یادبودی است، علاوه بر آن سنگهای قبر و کتیبه‌های فراوان دیگری نیز موجود است که بدون شک صحت کتاب مقدس را ثابت می‌کنند.

Hazor ۱

Prof. Yiguel Yadi ۲

Shalmanezar III ۳

Jehu ۴

زمانی که مردم از "افسانه‌های یهودی" حرف می‌زنند، در واقع از این مدارک بسیار زیاد باستانی که مؤید کتاب مقدس می‌باشند بی‌خبر هستند.

برای دومین مثال بایستی از شواهد باستانشناسی یاد کرد که شامل صدها متر مربع " لوحه سنگی - دیواری" می‌باشد که از کاخ پادشاهی سنحاریب^۱، امپراتور آشوری - ۷۰۵-۶۸۱ قبل از میلاد - بدست آمده است. کاخ او در نینوی بوده که برای اولین بار در سال ۱۸۴۶ میلادی از زیر خاک کشف شد و آن "لوحه سنگی - دیواری" کاخ او لوحه‌های سنگی است که بر آنها تصویرهای بسیار ظریفی از پیروزی‌های سنحاریب تراشیده شده است.

اهمیت این اکتشافات به‌اضافهٔ یادبودهای طولانی لوحه‌های سنگی و استوانه‌های سفالی در این است که شرحی مفصل از جنگ‌ها و لشکرکشی‌های پادشاه سنحاریب و هجوم او را به اسرائیل در سال ۷۰۱ قبل از میلاد برایمان به یاد گذاشته است.

این هجوم تاریخی مفصلاً در سه کتاب از کتاب مقدس توصیف شده است. لذا می‌بینیم که هماهنگی تاریخ کتاب مقدس و تاریخچهٔ رسمی امپراتوری آشور اهمیت بسیار زیادی دارد. نتیجهٔ آن این است که از حقیقت تاریخی کتاب مقدس کاملاً دفاع کرده و آنرا ثابت می‌کند. کتاب مقدس اعلام کرده که زمانی که حزقیای در اورشلیم پادشاهی می‌کرد، سنحاریب شروع به غارت شهرهای حصارى در اطراف کرده و سپس حزقیای را در اورشلیم محاصره کرد. تاریخچهٔ خود سنحاریب همان را حکایت می‌کند.

کتاب مقدس می‌گوید که حزقیای سعی کرد تا سنحاریب را با دادن هدیه، خشنود سازد. و مدارک سنحاریب هم همان را می‌گوید. (به جز اینکه، در میزان این هدایا گرافه‌گویی شده، چنانکه رسم آشوریان است که چنین کنند).

کتاب مقدس می‌گوید که برای مدتی لشکرهای سنحاریب عقب نشینی کردند. همان را تاریخچهٔ سنحاریب نیز می‌گوید. کتاب مقدس می‌فرماید که در آن مدت حزقیای تونل آب بسیار جالبی را برای رفع نیاز شهر در زمان محاصره از منابع بیرون از شهر درست کرد که دوباره پس از بازگشت دشمنان مورد استفاده قرار گرفت. آن تونل اینک کشف شده و هنوز هم جهانگردان می‌توانند آنرا دیدن کنند.

اینک انتقادکنندگان ساکت شده‌اند

کتاب مقدس بیان کرده که سنحاریب با نیروهای جنگیش بازگشت، ولی ایشان با نیروی الهی از بین رفتند (احتمالاً با طاعون). اما تاریخچهٔ سنحاریب بصورت خیلی عجیبی ناگهان

درباره نتیجه نهایی حمله‌شان سکوت اختیار کرده است. او حرفی از پیروزی نمی‌زند، و این حقیقتی تاریخی است که پس از آن آشوریان برای سالیان سال در جنگی بزرگ دست نداشتند! روزانه بسیاری از مردم از قسمت مربوط به "لوحه سنگی - دیواری" سنحاریب در موزه بریتانیا دیدن می‌کنند که از محاصره شهر لاکیش حکایت می‌کند. شهر لاکیش یکی از آخرین شهرهای با مرز و بومی بود که قبل از محاصره اورشلیم (۷۰۱ قبل از میلاد) بدست سنحاریب محاصره شد. اکثر آنها که به این مدارک خیره می‌شوند، هیچ اطلاع ندارند که آن یادگاری آشوریان، مدرکی انکارناپذیر و بسیار محکم از صحت و اعتبار کتاب مقدس می‌باشد.

امروزه هیچ اساسی برای عدم اطمینان از درستی و بی‌عیبی کتاب مقدس وجود ندارد. آن انتقادکنندگان و بدبینان قرن نوزدهم از هر چیزی اشکال می‌گرفتند، مخصوصاً از تاریخ کتاب مقدس. اما حالا می‌دانیم که تاریخ کلام خدا درست و کامل است. مدارکی بسیار پیدا شده که بر درستی مکانها، رویدادها، مردم و تاریخ کتاب مقدس تأیید می‌کنند!

صفحه گردونه به سوی دیگری چرخیده و امروزه کتاب‌ها و مقالات تحقیقاتی و در خور عوام زیادی نوشته شده که با اشاره به کشف‌های باستانشناسی و دیگر تحقیقات نشان می‌دهند کتاب مقدس از نظر صحت تاریخی کتابی یگانه می‌باشد.



چرا انواع و اقسام ادیان گوناگون وجود دارد؟

چرا ادیان مختلفی در دنیا وجود دارد؟ از کجا بدانیم که کدام یک حقیقی است؟ آیا همه دین‌ها ما را به خدا هدایت نمی‌کنند؟

از آنجا که مردمان همیشه حاضرند به نوعی که خود طراحی کرده‌اند، پرستش نمایند، فارغ از آنکه این روش‌های پرستشی آنها را واقعاً به سوی درک و شناخت خداوند هدایت کند - خواه ناخواه بایستی ادیان گوناگونی وجود داشته باشد.

در طول قرنهای تمدن بشری، مردم خدایان و دین‌های فراوانی را اختراع کرده‌اند. اما فایده خم و راست شدن به سوی مجسمه‌های بی‌جان - مثل سوسک‌های سنگی که اغلب در شرق قدیم پرستش می‌شد - چیست؟ فایده آن چیست؟ چرا مردم این کار را می‌کردند؟ زیرا وقتی که ما برای خود خدایی می‌تراشیم، می‌دانیم که او بی‌جان است و هر نوع الوهیتی که بدان منتصب شود، فرایند تحلیل خرافی ماست.

چرا دین‌ها اختراع شده‌اند؟

فایده حفظ مناسک دینی و وردخوانی مذهبی که توسط بعضی از ادیان توصیه می‌شود چیست، اگر این اعمال هرگز ما را به درک حضور خداوند نرسانند، یا جوابی به دعاها یا ندهند یا هیچ گونه نشانه قطعی‌ای از قدرت خداوند به ما ارائه ندهند؟ پس فایده این اعمال چیست؟ چرا مردم باید دین دل‌بخواشان را اختراع کنند؟

یک دلیل آن این است که بسیاری، مذهب را بدون خداوند، می‌خواهند. هر چند این مسئله غریب به نظر می‌رسد، اما حقیقت دارد.

نسل بشری واقعاً بر ضد خداوند است. این تعلیم کتاب مقدس است، از ابتدا تا انتهای آن کلام. ما می‌خواهیم صاحب اختیار زندگی خود بوده و هر آنچه را که می‌خواهیم، بدست آوریم. ما نمی‌خواهیم دست از گناهان خود برداشته و خالق خود را خدمت کنیم.

با این حال، اوقاتی هست که ما احساس ترس، ناامنی و ناآرامی می‌کنیم. در این اوقات ما دینی را می‌خواهیم که ترس مرگ را برطرف کرده و نوعی آرامش خیال و اطمینان بعد از مرگ به ما بدهد. اگر دینی طراحی بشود که به این نیاز پاسخگو باشد و توقع زیادی از مردم نداشته باشد، بدون شک حامیان فراوانی پیدا خواهد کرد. این ادیان را می‌شود "ادیان سازگار" خواند. چنین مذهبی با فروش حیات ابدی به بهایی ناچیز، پر و بال می‌گیرند.

حتی مسیحیت نیز توسط بعضی از رهبران کلاه بردار و کاذب به این شکل تغییر یافته است. بعضی از این رهبران، مسیحیت کتاب مقدسی را بازنویسی کرده و آنرا به چیزی کاملاً متفاوت و دینی "سازگار" تبدیل کرده‌اند. چنین رهبران و معلمینی به شما نمی‌گویند که شما گناهکارید و به بخشش الهی و تحول روحانی نیاز دارید. آنها می‌گویند که حتی افراد لائیک و بی‌خدا نیز به بهشت می‌روند! فقط کلیسا و عقاید جدیدشان را حمایت کن. کمک مالی کن تا خرج تعمیرات و نگهداری ساختمان کلیسا بشود، و البته مخارج آن رهبر! در جلسه‌های کلیسا شرکت کن اما تا آنجایی که تو را از زندگی باز ندارد. از همه مهمتر این که، لازم نیست حتی ذره‌ای نحوه زندگی خود را تغییر دهی، و در مقابل حمایت مالی‌ای که از کلیسا می‌کنی، روح و جانت در امن و امان است.

مهم نیست مردم با چه اخلاص و خلوص نیتی به این نوع سازگار مسیحیت باور دارند، اینها فقط مذهب سازگار ساخته دست بشر است. بدانید ای دوستان، خلوص قلبی به یک داستان، آنرا تبدیل به واقعیت نمی‌کند.

زمانی که ابراهیم نبی در اور کلدانی می‌زیست و پسر بچه‌ای بیش نبود، نوعی از این دین سازگار در معبد عظیم آن منطقه وجود داشت (باستانشناسان آنرا در سال ۱۹۳۰ میلادی

حفاری کردند). یکی از وظایف اصلی معبد، حمایت گروهی از بانوان ساکن معبد بود که کار اصلی‌شان برطرف نیاز جنسی ساکنین شهر بود.

این دینی بود که وعده آرامش ابدی را می‌داد و همزمان کمک می‌کرد تا به گناه خود ادامه بدهی. این ممکن است مثال بی‌موردی به نظر برسد اما کمک می‌کند تا ببینیم چرا مردم ادیانی را اختراع می‌کنند که مناسب حالشان باشد.

آیا تمامی مذاهب به خداوند ختم می‌شوند؟ چگونه چنین چیزی ممکن است، اگر بسیاری از آنها بدست آدمهایی و مطابق با میل و سلیقه خودشان طراحی شده‌اند؟ چگونه امکان دارد، وقتی که این ادیان برنامه ریزی شده‌اند تا فقط برطرف کننده ترس‌های مذهبی باشند، بدون اینکه در پی یافت و شناخت خدای حقیقی و زنده باشند؟

آیا تمامی مذاهب به خداوند ختم می‌شوند؟ چگونه چنین چیزی ممکن است، زمانی که هر یک از آنها متناقض با دیگری است؟ به عنوان مثال مسیحیت کتاب مقدسی می‌گوید که خداوند، خدایی قدوس و از جنس روح بوده که تمام ابدیت را در بر می‌گیرد. خدای تثلیث که جدای از ما وجود دارد.

به علاوه، ما بر علیه او طغیان کرده و بین ما و او سد و مانع بزرگی است. انجیل به ما می‌آموزد که خداوند امکان از میان برداشتن این مانع را فراهم کرده و ما را فرا می‌خواند تا به گناه خود پی برده و برای بخشش و آزادی خود به سوی او دست دعا برداریم.

دو قطب مخالف

حال در می‌یابیم که آموزه‌های کتاب مقدسی تا چه حد با تعالیم دیگر ادیان تفاوت دارد که می‌گویند، بین ما و خداوند جدایی نیست زیرا اصلاً خداوند وجودی شاخص نیست: خدا جزئی از ماست و در همه اوقات در درون هر یک از ماست! نیازی نیست تا به سوی او بازگشت، در عوض باید او را در درون خودمان بیابیم!

فقط همین چند خط کافی است تا هر خواننده‌ای را قانع سازد که ما دو نوع مذهب کاملاً متفاوت را شرح دادیم! آنها در تضاد مطلق با یکدیگرند: هیچ نقطه اشتراکی بینشان نیست. پس چگونه می‌شود گفت که تمام ادیان ما را به خداوند می‌رساند؟

خیلی مهم است که در نحوه تفکرمان از این نکته به آسانی نگذریم. بایستی بدنبال دین واقعی باشیم. خدای واقعی به روشنی سخن گفته و حقیقت را با انواع و اقسام ادیان مختلف و اشتباهات و خرافات قاطی نکرده است. اگر شما جای خدا بودید این کار را می‌کردید؟ آیا دنیا را با ذره‌ای حقیقت آغشته به در دریایی از خرافات و دین‌های بشری دچار سرگشتی و

سردرگمی می‌کردید؟ آیا انتظار داشتی که آدمیان خودشان راهشان را از میان این جفنگیات پیدا کنند؟

لذا نباید از شنیدن این حقیقت دچار تحیر شد، که فقط یک دین واقعی وجود دارد - همچنین نباید تعجب کرد که نسل بشری برای خودش ادیان و مذاهب جور و جور سر هم کرده است. اما سؤال همچنان باقی است که از کجا بدانم که کدامیک ایمان واقعی است؟ بگذارید جوابی بسیار خلاصه به این پرسش بدهم. اولاً: دین واقعی و تنها دین حقیقی، دینی است مبتنی بر مکاشفه.

ضرورت وحی

دین واقعی، مذهبی وحی شده است. یعنی آنچه که بیرون از ذهن و فهم هر شخصی است، چرا که مستقیماً از خود خدا داده شده. به هر حال، من نمی‌توانم به هیچ وجه از خدا چیزی بدانم مگر که او خودش را به من نشان دهد.

این وقایع را در نظر داشته باشید: ما از گوشت و خون هستیم، اما اگر خدایی هست که تمام این دنیای مادی را خلق کرده، پس به منطقی او باید از ماده‌ای خارج و بالاتر از ما باشد. پس همانطور که کتاب مقدس فرموده، که خدا روح است، بزرگتر، بالاتر و مافوق وجود و جوهر مادی.

بنابر این چگونه می‌توانیم خدا را بفهمیم؟ چگونه چیزی که جسمانی و مادی هست بتواند آنکه روحانی است را درک کند؟ ما همانند اسباب بازی‌های چوبی هستیم که بخواهند سازنده خود را درک کنند! واضح است که ذهن انسان نمی‌تواند خود را به عالم روحانی و معنوی برساند و خدا را بشناسد. چون ما انسان‌ها کرانمند بوده، و دارای قدرت درک محدودی هستیم. ما حتی نمی‌توانیم همه چیز زمینی را بفهمیم، چه برسد به فهم از خدای بی‌انتها! همچنین در نظر داشته باشید که - ما در چهارچوب زمان هستیم، ولی خدا، خالق ما از زمان فراتر، و خارج از آن است. او پس باید در ابدیت باشد. ما توانایی آوردن ذهن خود را به آن ابدیت نداریم.

پس قطعاً واضح است که اگر خالق وجود دارد، نمی‌شاید از مخلوقات خود چیزی را که برایشان غیرممکن بوده انتظار داشته باشد، تا بفهمند که او کیست و چگونه است. پس او باید مکاشفه خود را به دنیای آنها برساند، و از خود بیان کرده، و نشان دهد که چگونه باید انسان‌ها او را پیدا کنند. تنها مذهب حقیقی همان است که خدا با انسان صحبت کند؛ مذهبی وحی شده. و این چیزی است که کتاب مقدس (یعنی تورات و مزموور داوود و پیامبران، و

اناجیل و رساله‌های عهد جدید) به آن تأکید کرده و مدعی آن هستند.

در سراسر متن کتاب مقدس، نویسندگان ادعا می‌کنند که آن کلام و گفته‌های خدا بوده، و تماماً از دید خدا نوشته شده است. هر یک از کتب کتاب مقدس یک پیام را بیان کرده، و آن قدیمیترین پیام روحانی در دنیا است.

کتاب مقدس در مورد خدایی است که خودش به زمین نزول کرده. وقتی که خداوند عیسی مسیح، پسر خدا، به این دنیا وارد شد، دیگر روش آشنایی خدا از خود به انسان‌ها کامل گردید. چگونه می‌توانیم مذهب حقیقی را بشناسیم؟ ما آن را در کلیساها و جمع‌های مسیحی می‌بینیم که از کتاب مقدس صحبت کنند. آنها پیامی را از خود نساخته‌اند که با مدح گفتن از ما یا با دادن اطمینان توخالی ما را آسایش خاطر دهند، در حالی که در مورد مشکل گناه و نیاز ما به تحول روحانی سکوت اختیار کنند.

کاتبین کتاب مقدس از نقطه نظر خدا سخن می‌گویند، و در پیامشان به صادقی ما را به توبه و ایمان به خداوند می‌خوانند. آنها عیسی مسیح را به عنوان تنها نجات دهنده گناهکاران نشان داده، و با این کار بر قدیمیترین مکاشفه الهی پایداری می‌ورزند.

از همه مهمتر، ما دین حقیقی را از روی نتایج و ثمرات آن می‌توانیم تشخیص دهیم. نشانه‌های حیات و نیروی روحانی در آن خیلی واضح آشکار است. ما بلافاصله از قدرت خدا در زندگی یک کلیسا و افراد دینداری که به مذهب حقیقی کتاب مقدس ایمان دارند حقیقت را می‌شناسیم. آنها اشخاصی خواهند بود که خدا را به طور شخصی و قلبی و تجربی طالبند و پیدا می‌کنند. تفاوت بین دینی مرده و مسیحیت حقیقی زنده بسیار است.

در دینی که بسته به خم و راست شدن و مراسمی توخالی و تکراری است، مردم در واقع خدا را نمی‌شناسند. ایشان از تحول شخصی صحبت نمی‌کنند. زندگی ایشان عوض نشده. ایشان خداوند را، وجود او را، هدایت او و قدرت او را نمی‌دانند و از رابطه‌ای فردی با خداوند زنده برخوردار نیستند.

مسیحیت حقیقی، در مقابل، تجربه‌ای واقعی است. فرد این تجربه را با پرسش‌های بسیار و احساس پوچی و نیاز شروع می‌کند. بعد همانطور که آن پیام روشنتر می‌شود، بیشتر می‌فهمد که چگونه از خدا جدا و در نظر او گناهکار است. این حس گناه در درونش باعث می‌شود که بطور عمیقی آمرزش را بخواهد و به جدیت در پی خدا باشد. سپس آن فرد می‌فهمد که آمرزش امکان دارد، چون نجات دهنده ما عیسی مسیح خودش مجازات گناهکاران را بر دوش خود کشید.

ایمان واقعی آشکار است

در مسیحیت واقعی، شخص حق جو که به عیسی مسیح برای آمرزش و تحول پناه برده، مداخله خدا را در زندگی خود به طور بی‌تردیدی تجربه می‌کند. او واقعاً با تاثیر روح خدا عوض می‌شود، و خودش آن تغییر را احساس می‌کند. آن تغییر عظیم که در تحول روحانی رخ داده تفاوت بین ایمان حقیقی و تقلبی را نشان می‌دهد.

خداوند عیسی مسیح می‌گوید: «اگر کسی بخواهد اراده او را به عمل آرد، دربارهٔ تعلیم خواهد دانست که از خدا است» (انجیل یوحنا، فصل ۷، آیه ۱۷).

اگر کسی جداً بخواهد که خداوند را بجوید و بیابد، و آماده است تا او را با شرایط الهی دنبال کند، بدون شک خدا آن شخص حق جو را کمک می‌کند تا پیام کتاب مقدس را درک کند، و راهی را که به مسیح می‌رسد پیدا کند.

حال با جدیت در پی آن ایمان حقیقی و حیاتی باش. ایمانی که با موضوع آمرزش و تحول روحانی و روی آوردن به خدا آغاز می‌شود.



تحول روحانی، دقیقاً چیست؟

تحول روحانی دقیقاً چیست؟ چرا ضرورت دارد؟ چرا هر فردی بایستی شخصاً نجات پیدا کند؟ وقتی که کسی ایمان می‌آورد، دقیقاً چه اتفاقی برایش می‌افتد؟

بهترین پاسخی که به این سؤالها می‌شود داد، در یکی از معروفترین مَثَل‌های انجیل آمده که معروف است به "مثل پسر گمشده". اما هزارانی از کسانی که این مثل را به خاطر دارند، هرگز معنی واقعی آنرا درک نکرده‌اند. این مثل چنین آغاز می‌شود: خداوند عیسی مسیح از مردی ثروتمند صحبت می‌کند که دو پسر داشت و او که جوانتر بود، حتی از قبل از مرگ پدرش، خواستار سهمش از ارثیه شد! آنچه که ما معمولاً از این مثل در نمی‌یابیم این است که در این مثل به ما گفته می‌شود که چگونه خداوند به نسل بشری نگاه می‌کند.

در انجیل لوقا فصل ۱۵، آیات ۱۱ تا ۲۴ از این مَثَل مسیح می‌خوانی:

«^{۱۱} شخصی را دو پسر بود. ^{۱۲} روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: "ای پدر، سهم اموالی که باید به من رسد، به من بده." پس او مایملک خود را بر این دو تقسیم کرد. ^{۱۳} و چندی نگذشت که آن پسر کوچکتر، آنچه داشت جمع کرده، به سرزمینی دور سفر کرد و به زندگی عیاشی، سرمایه خود را تلف نمود. ^{۱۴} و چون تمام را صرف نموده بود، قحطی سخت در آن دیار حادث گشت و او به احتیاج در افتاد. ^{۱۵} پس رفته، خود را به یکی

از اهل آن سرزمین پیوست. وی او را به املاک خود فرستاد تا خوکبانی کند.^{۱۶} و آرزو می‌داشت که شکم خود را از پوسته‌هایی که خوکان می‌خوردند سیر کند و هیچ‌کس او را چیزی نمی‌داد.^{۱۷} آخر به خود آمده، گفت: "چقدر از کارگران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می‌شوم!"^{۱۸} برخاسته، نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت: "ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام،^{۱۹} و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم؛ مرا چون یکی از کارگران خود بگیر."^{۲۰} بلافاصله برخاسته، به سوی پدر خود روانه شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، ترحم نمود و دوان دوان آمده، او را در آغوش خود کشیده، بوسید.^{۲۱} پسر به وی گفت: "ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم."^{۲۲} اما پدر به غلامان خود گفت: "جامه بهترین را از خانه آورده، بدو بپوشانید و انگشتی بر دستش کنید و کفش بر پاهایش،^{۲۳} و گوساله پروری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی نماییم."^{۲۴} زیرا که این پسر من مرده بود، زنده گردید و گم شده بود، پیدا شد.»

نظر خداوند نسب به ما

شروع مثل کاملاً رک و راست و بدون رو در بایستی است، زیرا مسیح گویی اشاره می‌کند که: "راجع به نسل بشری چه فکر می‌کنم؟" انگاری که یک پسر بسیار مغرور است، کاملاً لوس، طماع و بی‌تفاوت نسبت به دیگران و خودخواه. روزی خواهد رسید که او به پدر خود طعنه زده و می‌گوید: "آرزوی مرگت را دارم! تحمل دیدن رویت را ندارم. از تو و ارزشهای تو متنفرم و نه می‌خواهم دیگر چیزی از تو بشنوم یا کاری با تو داشته باشم. تنها آرزویم این است که صاحب تمام آن چیزهایی بشوم که بعد از مرگ تو به من می‌رسد!"

این است نظر خداوند و نجات‌دهنده دنیا نسبت به ما انسانها. چنین تصویری ممکن است خیلی خشن و سخت‌گیرانه به نظر برسد. خداوند چون ما را آفریده لذا انتظار دارد که ما به او احترام و نظر لطف داشته باشیم. اما در عوض ما از او بیزار بوده و او را طرد می‌کنیم. گویی همه ما به نوعی مغرورانه یا به این دنیا گذاشته و چون آن پسر گمشده می‌گوییم: "دلم می‌خواهد جوری زندگی کنم، انگار که خدا وجود ندارد. هیچ کار با او ندارم. هر چیزی را هم که خلق کرده و دوست دارم، می‌خواهم داشته باشم و انگار می‌کنم که خدا مرده است." در آن مثل، پدر اجازه می‌دهد تا پسرش سهم میراثش را برداشته و برود. خداوند هم به همین نحو با ما رفتار می‌کند. او بلافاصله، برای نفرت از او و ترک او، ما را مجازات نمی‌کند. این دنیا، راهرو ورودی به دنیای بعدی است و خداوند به ما اجازه و آزادی می‌دهد که حتی

او را لعنت کرده و طرد کنیم. روزی بایستی جوابگوی اعمالمان در این دنیا باشیم، اما برای زمان حال، پدر آسمانی به ما این آزادی را می‌دهد تا به اراده خود به او پشت کرده و راه خود را در پیش بگیریم.

هر کلمه از این مثل دارای اهمیت است و در انجیل می‌خوانیم که «و چندی نگذشت که آن پسر کوچکتز، آنچه داشت جمع کرده، به سرزمینی دور سفر کرد...».

او به جایی "دور" رفت و نه به یکی از سرزمین‌های مجاور. و این دقیقاً شباهت به وضعیت ما دارد. به محض اینکه ما با خود شروع به فکر کردن می‌کنیم، از خدا دور شده و تا جایی که بتوانیم از او فاصله می‌گیریم. چرا چنین فاصله زیادی؟ زیرا، همچون پسر گمشده، نمی‌خواهیم هیچ چیزی از پدر آسمانی به گوشمان برسد.

هر یک از ما، نفس و حیات خود را به نفع خود غصب کرده است. ما جوانی، سالهای حیات، استعدادهای خداداد و هر قدرت و توانی را که به ما داده شده، مطلقاً از آن خود دانسته‌ایم، گویی هیچ مدیون خداوند نیستیم.

بعضی افراد مغزی تیزهوش و یا حافظه‌ای قوی دارند، بعضی‌ها از نیروی بدنی خوبی برخوردار می‌باشند، بعضی‌ها ورزشکارهای خوبی‌اند و دیگران توانایی خاصی در تجارت دارند و یا قدرت خلاقیت و کارهای هنری. اما هر توانایی و استعدادی که به ما داده شده، به نفع خودمان آنرا غصب کرده‌ایم. از آن به نفع خود بهره جسته و بابت آن به دیگران فخر می‌فروشیم.

مثل خداوند ما درباره پسر گمشده، به ما خطاری جدی می‌دهد، زیرا می‌خوانیم که، او همه آنچه را که داشت با زندگی یاغیانۀ خود بر باد داد.

وخامت اوضاع

با گذشت زمان و به تدریج، منابع او رو به افول گذاشت. ما هم همین وضع را داریم. خیلی وقت‌ها بهترین سال‌های عمرمان سپری می‌شود و ما هنوز دور از خدا هستیم. پیری کم کم تأثیر خودش را بر ما به جا می‌گذارد. روزی خواهد رسید که همه استعدادها و قدرت جوانی که آنرا از آن خود ساخته بودیم، رو به افول می‌گذارند. به سان اسباب‌بازی کودکی، ما به تدریج سرعت کم کرده و هرآنچه که عمری برایش زحمت کشیده و خون جگر خورده بودیم، دیگر به ما رضایت یا لذتی نمی‌دهد.

نسل تازه جای ما را خواهد گرفت. اما ما جوری زندگی می‌کنیم گویی تا ابد در این دنیا جوان و سرحال خواهیم زیست. می‌بینید که این مثل، چگونه نیاز ما را برای تحول روحانی تشریح می‌کند؟ یکباره، این مثل شگفت‌انگیز، توضیح می‌دهد که کسی که دچار تحول

روحانی می‌شود، چه اتفاقی برایش رخ می‌دهد. بخت و اقبال پسر گمشده، سرانجام از او روی برگرداند و انجیل می‌گوید: « قحطی سخت در آن دیار حادث گشت و او به احتیاج در افتاد.» پسر گمشده که همه دارایی‌اش را بر باد داده بود، دچار وضعیت بدتری می‌شود. در آن سرزمین قحطی می‌آید و او را به قعر افسردگی سوق می‌دهد.

قحطی عظیم

این مثل به ما چه می‌آموزد؟ پاسخ این است که وقتی زن، مرد یا فرد جوانی نزدیک است که در او تحول روحانی رخ بدهد، نوعی قحطی وارد زندگی‌اش می‌شود. نه قحطی غذا، بلکه قحطی معنی، قحطی هدف و واقعیت. وجدان دچار عذاب می‌شود زیرا خداوند است که به جان ما فشار می‌آورد و ما را سوق می‌دهد به اینکه از خود بپرسیم: "چرا من اینقدر آلوده‌ام - پر از خود پرستی و گناه؟"

حس می‌کنیم که به آخر خط رسیده‌ایم. دیگر جایی برای ارضاء خودخواهی‌مان و احساس اعتماد به نفس باقی نمانده است، زندگی یکباره تهی و بی‌معنی جلوه می‌کند. دیگر تفریح یا لذتها قادر نیستند تا به ما کمک کنند از این وضع بیرون بیاییم.

علی‌رغم این، همیشه ما بلافاصله دست به جستجوی خداوند نمی‌زنیم. آدمی موجودی بسیار مغرور و کله‌شق است. زمانی که پسر گمشده به سختی برخورد، رو به سوی خانه نکرد، بلکه خود دست به حل مشکل زده و برای خود کاری پیدا کرد: غذا دادن به خوک‌ها.

ما هم به همین نحو عکس‌العمل نشان می‌دهیم. زمانی که این فشارهای روحی شروع می‌شود، ما هم هر کس و یا هر شرایطی را مقصر می‌دانیم و دست به هر ترفندی می‌زنیم، الا جستجوی خداوند. در مورد پسر گمشده می‌خوانیم که در نهایت «او به خود آمد». بله. گویی از خواب بیدار شد و رویا و خیال رنگ باخت و او با واقعیت رو در رو شد.

چه توصیف دقیقی از همگی ما، زمانی که دور از خدا هستیم: مثل خواب‌گردها هستیم یا آدمهای خیالباف و رویایی. ما به دور از خدا زندگی خود را سپری می‌کنیم، کاملاً بی خیال نسبت به خطرات این زندگی و از همه مهمتر رودخانه مرگ که پیش رویمان جاری است. ما از واقعیت بی‌خبریم.

تحول روحانی چیست؟ آن چیزی است که برای پسر گمشده رخ داد. این است که اعتماد به نفسمان در هم بشکند و قحطی معنی و مفهوم جلگه خوشیمان را در بر بگیرد. به معنی دیگر، شروع آن وقتی است که پی به جدایی و دوری خود از خداوند می‌بریم و در می‌یابیم که در حضور قدوسش، گناهکاری محکومیم.

بازگشت به خانه

پسر گمشده با خود گفت: «برخاسته، نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت: "ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام.» در این لحظه، پسر گمشده خیال داشت دست به انجام تنها کاری بزند که از دستش بر می‌آمد: بازگشت و توبه. و این نکته حیاتی تحول روحانی است برای همه ما.

من قادر نیستم که در خود حیات روحانی به وجود آورم یا فدیۀ گناهان گذشته را بپردازم. من قادر نیستم تا جزای مهیب گناهایی که مرا از خداوند دور ساخته، بپردازم. هیچ نوع عمل نیک یا آداب و رسوم دینی قادر نیست بهای گناهان مرا بپردازد. از سویی، به هیچ روی قادر نیستم تا راه و روش زندگی‌ام را به نحوی تغییر دهم که مرا سزاوار برکات خداوند سازد.

خداوند بواسطه فیضش، بایستی این همه را برای من انجام دهد. تنها کاری که من می‌توانم بکنم این است که به سوی او بازگشته و توبه کنم. بایستی از زندگی برباد رفته گذشته و از همه گناهانم توبه کنم. این مثل، قضیه را کاملاً روشن می‌سازد. تا وقتی که توبه نکرده و به سوی خداوند بازگشت نکنم، خداوند نمی‌تواند و نمی‌خواهد که مرا کمک کند.

و آخرین نکته - که کلید اصلی درک این مثل - و بهترین قسمت آن است: این مثل به ما می‌گوید که پسر گمشده برخاسته و به سوی پدرش بازگشت. پدرش او را دیده بر او رحم کرد و به سویش دوید. این عبارت بسیار مهم است زیرا مهمترین نکته را درباره تحول روحانی به ما می‌آموزاند. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده ترحم نمود.

واضح است که پسر گمشده هرگز قادر نبود بدون کمک دیگری به خانه باز گردد: زیرا بسیار گرسنه بود. در حقیقت به مدتی طولانی این گرسنگی ادامه داشت. و به قدری اوضاعش وخیم بود که حتی آرزو می‌کرد تا شکمش را با غذایی که به خوک‌ها می‌دهند سیر کند.

سفر غیر ممکن

او می‌بایستی به قدری ضعیف و بی‌جان شده باشد که قادر به هیچ گونه سفری نباشد. شاید هم بدنش پوشیده از زخم و لباسش کهنه و مندرس شده بود. در شرح حالش نمی‌شود اغراق کرد. اما به یاد داشته باشید که او در سرزمینی دور، صدها کیلومتر دور از خانه و تهی‌دست و گرسنه بود. بین او و پدرش فاصله بسیار زیادی وجود داشت.

برای او غیر ممکن بود که آن فاصله را با چنان وضعی طی کند، از کوه و بیابان، درّه و دشت بگذرد و بدون غذا و پناه و ریالی پول خود را به خانه برساند. اما پدرش به نحوی آگاه و از اوضاع باخبر بود و به پیشوازش شتافت. تنها راهی که واقعاً می‌شود این مثل را درک کرد

این است که در بیابیم، پسر گمشده تازه شروع به سفر کرده بود که پدرش به سوی او آمد. این دقیقاً چیزی است که مسیح منظور نظرش است وقتی که می‌گوید: «وقتی که هنوز دور بود.» بگذارید این را با وضعیت خود مقایسه کنیم: پسران پسر گمشده، اگر به حال خود رها شوم، هرگز نمی‌توانم به سوی خدا بازگردم. فاصله بین ما بسیار زیاد است. کوه گناه من که سر راهم قرار دارد، سد راه من است. من نمی‌توانم راه خود را به بهشت با انجام اعمال باز کنم، زیرا از نظر اخلاقی ضعیف، گناهکار و ناتوانم. اگر قرار است تحول روحانی در من رخ بدهد و خداوند را بشناسم، اگر قرار است تغییر فاحشی در من صورت پذیرد، این خداوند است که باید آنرا انجام دهد. خداوند بایستی بر من ترحم کند.

پل رابطه

این کاری است که خداوند عیسی مسیح انجام داد. پسر یگانه خداوند به این دنیا آمد تا این فاصله غیر قابل عبور بین ما و خداوند را از میان بردارد. او عذاب شدیدی را به واسطه گناهان من به جان خرید. او عذابی را متحمل شد که من بایستی تا ابد در جهنم متحمل می‌شدم. او مجازات گناه ابدی و رنجی را که مستحق من است در خود فروکش کرد. آن عذاب را به طور کامل در آن ساعتی که بر روی صلیب میخکوب شده بود، متحمل شد تا بتواند آنهایی را که از گناهان خود توبه کرده و به سوی او بازگشت می‌کنند، بخشوده و نجات دهد. اگر خداوند به هر دلیلی شما را به تحت فشار قرار داده تا دست از خودخواهی و طغیان بردارید، اگر او قحطی معنی و مفهوم را در جانتان انداخته تا چشمانتان به واقعیت‌های روحانی باز شود، آنگاه از این مثل معروف درس بگیرید - شما بایستی توبه کرده و به سوی خدا بازگردید. این کار را با خلوص نیت و جدیت تمام انجام دهید. روح شما تا زمانی که مسیح به آن حیاتی تازه دهد، مرده است. شما زندگی را باخته‌اید، مگر مسیح شما را یکی از فرزندان خود سازد. لذا توبه کرده و تمام زندگی خود را به خداوند عیسی مسیح بسپارید. به او اعتراف کنید که با حماقت دست به یاغی‌گری زده و خودخواه، گناهکار و بیچاره‌اید. حتی به ذره‌ای از نیکی در وجود خودتان اعتماد نکنید، بلکه خود را به تمامی به او بسپارید. آنوقت او به سوی شما آمده و کاری می‌کند که شما از انجامش بالکل ناتوانید. او گناهانتان را بخشوده و کاملاً شما را تغییر می‌دهد. و به شما این امکان را می‌دهد تا او را شناخته و حس کنید. بعد، به لحاظ فیض عظیم، محبت و عشق بیکران خداوند، پسر گمشده دیگری، به خانه بازگشته و پیدا خواهد شد.



چگونه ممکن است خدای محبت عده‌ای را به جهنم بفرستد؟

چگونه خدایی که محبت و عشق است، ممکن است آدمها را به مکانی مثل جهنم بفرستد؟ این پرسشی است که عده زیادی در رابطه با پیام انجیل با آن مواجه می‌شوند. حتی حق جویان جدی نیز به این مشکل برخوردده و از سویی آنهایی که از ایمان ایراد می‌گیرند، از این قضیه نهایت استفاده را برای حمله به آن می‌برند.

دو قضیه "محبت" و "جهنم" به نظر کاملاً متضاد می‌آیند. عده‌ای این معضل را با گفتن اینکه جهنم وجود ندارد، حل می‌کنند. به نظر آنها، همه - حتی هیتلر و دیکتاتورهای این دنیا - به بهشت می‌روند. اما خداوند عیسی مسیح به وضوح تمام راجع به وجود جهنم - جایی که محل عذاب و مجازات ابدی است - به ما می‌آموزاند: تمام کسانی که هدیه بخشش گناهان را از طریق خون مسیح رد می‌کنند، و در گناه خود می‌میرند، بدان مکان فرستاده شده و برای ابد آن را تحمل خواهند کرد.

آیا واقعاً گمان می‌برید که خدای محبت حق ندارد که ما را به خاطر گناهانمان مجازات کند؟ برای بعضی‌ها خداوند هرگز آن طوری که آنها دوست دارند، عمل نمی‌کند و وقتی که

خداوند بخشش گناهان، تحول روحانی و بهشت را بدون بها و بهانه عرضه می‌کند، می‌گویند که "مسیحیت فقط یک خیال خوش است. دینی است برای آدمهای ضعیف و ساده باور!" اما بعد، به محض اینکه انجیل راجع به خشم خدا نسبت به گناه و طغیان صحبت می‌کند، آنها تغییر موضع داده و می‌گویند که، "این چه دین خشن و سخت‌گیری است. این دین ترس و وحشت است".

حال فقط چند دلیل را در نظر بگیرید که خداوند نمی‌تواند بگذارد تا همه به بهشت بروند: او نمی‌تواند در بهشت را به روی هم بگشاید چون: اولاً او "قدّوس" است. خداوند مطلقاً قدّوس و پاک است. از سویی او در تمام صفاتش کامل است. در عوض ما همگی پر از غرور و خودخواهی و طمع هستیم، همه ما پر از دروغ، ریاکاری، غیبت کردن، کلاه برداری و پشت هم اندازی هستیم: از آن بدتر افکار و اعمالمان آلوده‌اند.

شخصیت خداوند

خداوند قدوس است و در شخصیت و رفتارش حتی ذره ای نقصان وجود ندارد. از روز ازل تا به ابد خداوند هرگز تغییر نمی‌کند و دچار نقصان و ضعف نمی‌شود. هر چند او خدای محبت است و از مکافات ابدی که ما برسر خود می‌آوریم، لذت نمی‌برد، اما او بواسطه ذات قدوسش از گناه بیزار بوده و نمی‌تواند وجود آنرا تحمل کند و یا با آن همزیستی داشته باشد. امکان ندارد در انتهای حیاتمان به حضور ابدی او وارد شویم، مگر اینکه اول بخشودگی گناهانمان را طلبیده و از نظر روحانی متحول شویم. حال دلیل دوم را در نظر آوریم که چرا خداوند به کسانی که گناهانشان بخشوده نشده، اجازه ورود به بهشت را نمی‌دهد: اگر خدا آن شخص را در همین وضعیت گناه آلود به بهشت راه دهد (کاری که او نمی‌تواند بکند) ما نمی‌توانیم در آن شرایط دوام بیاوریم، حتی برای چند ثانیه.

با افکار و جانهای آلوده به گناهان، در حضور قدوس خداوند، بلکه نابود شده و از بین می‌رویم. این مثل حضور یک منبع پر قدرت نور است که شیئی را در معرض آن قرار دهیم. بالطبع سایه آن شیئی مانع تابش نور به نقطه خاصی است. اما به محض اینکه شیئی به کناری زده شود، نور همه جا را می‌گیرد و سایه نابود و محو می‌شود.

سومین دلیل این است که بالفرض که خداوند اجازه ورود گناهکاران را به بهشت بدهد (که خداوند این کار را نمی‌کند) و بالفرض که حضور قدوس او ما را نابود نسازد (که حتماً می‌سازد)، آنوقت بهشت، دیگر بهشت نخواهد بود.

آیا خداوند قادر متعال، مالک مطلق تمامی عالم، خدای قدوس و توانا اجازه می‌دهد تا بهشت هم جایی شبیه زمین شود؟ آیا واقعاً او می‌گذارد تا آدم‌های خودخواه، مغرور، غیبت گو، دزد، دغل باز، دروغگو و طماع وارد بهشت شوند؟

بهشت: جایی شبیه زمین؟

آیا ممکن است بهشت هم جایی مثل زمین بشود؟ امکان دارد که آن هم پاکی مطلق را رها کرده و به سطح پایین تری نزول کند؟ حتی تصور اینکه بهشت که مکانی برای حضور ازلی خداوند است در را به روی نحوه زندگی گناه آلود این دنیا پر از درد و دروغ باز کند، غیر ممکن است. آیا واقعاً خیال می‌کنیم خداوند در بهشت را به روی ما که گناهانمان بخشوده نشده و تحول روحانی نیافته‌ایم، باز می‌کند؟

(در این جا ذکر این نکته ضروری است که مفهوم بهشت در الهیات مسیحیت، کاملاً متفاوت با آن است که ادیان دیگر آموزش می‌دهند. بهشت واقعی، محلی است عاری از گناه، نقص و یا آلودگی که فقط کسانی که گناهانشان بخشوده شده و بی گناه شده‌اند می‌توانند به آن وارد شوند و در آن به ستایش و پرستش ازلی خداوند بپردازند و از مصاحبت و حضور او لذت ببرند. قطعاً بهشت جایی برای ارضاء پست ترین غرایز حیوانی نیست، از جمله شرابخواری و رفع خواسته های انسانی. کلام خداوند هرگز چنین توصیفی از بهشت نمی‌کند.) حتی فکر این که خداوند می‌گذارد تا آدمهای دنیادوست و دنیاپرست که هیچ تغییر روحانی درشان رخ نداده، وارد بهشت شوند؟ کاملاً غیر ممکن است. خداوند نمی‌تواند حضور گناه را تحمل کند؛ این اصل غیر قابل تغییر است. حضور قدوس خداوند در آن مکان، هر گناهکاری را که بخشوده نشده، نابود می‌سازد، اگر امکان داشت که در بهشت به روی ما - که توبه نکرده و از نظر روحانی متحول نشده‌ایم - باز شود، دیگر بهشت، بهشت نمی‌ماند. بگذارید از سوی دیگر به این قضیه نگاه کنیم: مثالی که خواهیم آورد که کاملاً غیر ممکن است اما از آنجا که در مثل مناقشه نیست، فقط به آن فکر کنید: فرض کنید که خداوند دیگر خدا نمی‌ماند و فکرش را عوض می‌کرد و اجازه می‌داد تا آدمهای گناه آلود، بدون بخشش گناهانشان وارد بهشت شوند. حال فرض کنید که همه ما آن جا هستیم و بهشت هم شده عین زمین پر از خودخواهی و جنگ و دعوا؛ هرکس بدنبال منافع خودش است و آنجا هم عین زمین پراز جنایت است.

مشکل اول این است که با این قانون‌شکنان در بهشت چه باید کرد؟ مشخص است که همه ساکنین بهشت فریادشان برای نظم و رعایت قانون بلند می‌شود. عده زیادی هم مجازات

و حتی طرد از بهشت را به عنوان عامل باز دارنده خواهان می‌شوند. حال تصفیه از آنچه که در روی زمین نیز بدتر می‌شود زیرا دیگر کسی به مرگ طبیعی از صحنه خارج نمی‌شود. همچنان که فریاد دادخواهی عدالت و قانون به هوا بلند می‌شود، آنهایی که خود قانون را زیر پا گذاشته‌اند اعتراض می‌کنند که: "چطور خدای محبت ممکن است ما را مجازات کرده یا طرد کند؟"

اگر خداوند اجازه دهد تا ما که هنوز توبه نکرده و از نظر روحانی تحول نیافته‌ایم، وارد بهشت شویم مشکل گناه و مجازات آن همچنان با ما باقی می‌ماند، در واقع قضیه وخیمتر می‌شود.

این مثال به ما کمک می‌کند تا ضرورت مطلق قوانین الهی را دریابیم. خدای مطلق بایستی مطلقاً عادل باشد. او بایستی گناه را مجازات کند و بایستی در پایان این حیات آنرا مکافات کند.

آیا می‌شود هیچ مملکتی را بدون قانون در نظر گرفت؟ کشوری که در آن خشونت و تجاوز آزاد است، خودخواهی تشویق می‌شود و دزدی و غارت اموال و آدمکشی رواست؟ ما قانون و نظم را در جایی که زندگی می‌کنیم، دوست داریم اما اگر خداوند بخواهد آنرا در جهانی که خلق کرده، پیاده کند به او ایراد می‌گیریم. ما این حق را به او نمی‌دهیم و حتی به اینکه او دارای قلبی پر از محبت و عشق است، شک می‌کنیم.

اما شاید دلیل اصلی این که ما قادر به درک این نیستیم که چرا خداوند بایستی ما را به خاطر گناهانمان مجازات کند، این است که ما گناه را خیلی کوچک و سرسری می‌شماریم. نمی‌توانیم دریابیم که از نقطه نظر خداوند، گناه چه امر نفرت انگیز و بدی است. ما جز مجازات خداوند، شایسته چیز دیگری نیستیم، زیرا گناه ما بسیار بسیار جدی است.

بابت همه ناسپاسی‌ام، براستی شایسته چه هستم؟ بابت همه دروغها و اعمال ناشایسته‌ام، لایق چه پاداشی هستم؟ و یا بابت غرور بی‌مورد، خودخواهی و طمع؟ و از همه بالاتر، بابت بی‌تفاوتی و بی‌اهمیت شمردن خداوند، چه سزایی شایسته من است؟

از دید خداوند، گناه من پاک ناشدنی است. گناه و خطاهای من به هیچ وجه از بین نمی‌روند و وجودشان نمی‌تواند محو بشود، مگر اینکه خداوند با مجازات آنها، آنها را از میان بردارد.

دلیل آخر برای این که خداوند کسانی که او را رد می‌کنند باید به ابدیتی محکوم بفرستد، این است که او عادل مطلق است. زیرا او خدمت آزدانه و اختیاری ما را خواهان است، لذا بایستی در این زمینه هم آن چیزی را به ما بدهد که ما از ته دل آرزو داریم. حقیقت امر این

است که ما با نحوه زندگی مان، به خداوند نشان می‌دهیم که هیچ تمایلی به رفتن به بهشت نداریم.

چگونه رأی می‌دهیم؟

ممکن است بگوئید که، "آه، من دلم می‌خواهد که در پایان زندگی‌ام به بهشت بروم." اما نحوه زندگی‌تان این را به خداوند نمی‌گوید. آنچه واقعاً مورد نظر شماست این است که نمی‌خواهید بمیرید، مجازات شده و به جهنم بروید. شما نمی‌خواهید مرگ، رنج و درد را متحمل شوید، این چیزی است که شما از آن واهمه دارید، و گرنه، واقعاً آرزوی رفتن به بهشت را ندارید.

نحوه زندگی‌تان، پرهیز از خواندن کتاب مقدس و پرستش خدای واقعی، ذائقه‌تان برای لذت‌ها و تفریحات دنیوی - در واقع هر آنچه که در همین هفته گذشته انجام داده‌اید - حاوی پیام شما به خداوند است: "ای خدا! من نه تو را می‌خواهم و نه می‌خواهم با تو وقتم را سپری کنم!"

همه آنچه که شما در طول پنجاه و دو هفته از هر سال زندگی‌تان انجام داده‌اید، به روشنی نشان دهنده "رأی" آگاهانه و آزادتان است. شما خود مختارانه تصمیم گرفته‌اید که او را در زندگیتان راه ندهید.

وحشتناکترین اتفاق ممکن، این است که در پایان این حیات فانی، وقتی که به دیدار خداوند رسیدید او به شما بگوید: "حال آن چیزی را که در تمام زندگی‌ات تمناش را داشتی، به تو می‌دهم. حال حیات ابدی تو را براساس این گونه‌ای که تو روز به روز و لحظه به لحظه زندگی‌ات، بدان "رأی" دادی، انتخاب خواهم کرد. رأیی که تو ثانیه به ثانیه دادی، شماره شده و حیات ابدی تو اکنون بستگی دارد به آنگونه که زیستی و انتخابی که برگزیدی."

اما در اینجاست که محبت و مهر ازلی خداوند به معرض نمایش گذاشته می‌شود، زیرا او راهی را برای بخشودن گناهان کسانی که به سوی او بر می‌گردند، پیدا کرده است. راه حلی که ساده نبوده، نه حتی برای خداوند قادر متعال! زیرا او عادل است و نمی‌تواند به آسانی گناه را بدون مجازات آن، نادیده بنگارد.

محبت خداوند چه کرده است

اگر خداوند بخواهد که گناهان ما را بخشوده و در ما تحول روحانی ایجاد کند تا او را شناخته و دوست بداریم و راه او را رفته و در نهایت، ابدیت را با او سپری کنیم، تنها یک راه

وجود دارد تا خداوند به این هدف برسد. او بایستی به این جهان آمده و جسم و خون بگیرد و راهی را پیدا کند تا گناه و مجازات آنرا از میان ببرد. خداوند عیسی مسیح به این دنیا آمد و بر روی صلیب رنج برد و برای گناه انسانهای گناهکار جانش را فدا کرد تا این هدف را ممکن سازد.

درد ناشی از فرو رفتن میخ‌ها به دست و پاهایش در مقایسه با رنج و عذابی که او در روح خود متحمل شد، زمانی که خدای پدر عذاب همه ایماندارانی را که به روزی بخشوده می‌شوند، بر او قرار داد - قابل مقایسه نیست. وقتی که می‌پرسیم: "چگونه خدای محبت مردم را به جهنم می‌سپارد؟" نباید هرگز از خاطر ببریم که خداوند محبت پایدار و بی‌همتای خود را نشان داده و برای نجات ما از مجازات به حق گناهانمان، چه عذابی را بر خود متحمل شده است.

دوست عزیز، امکان بخشودگی، پاک شدن از گناه و تحول روحانی وجود دارد. امکان یافتن و شناخت خدا هست! بدین منظور بایستی به نزد خداوند عیسی مسیح رفته و با تمام وجود و نیت قلبی از او درخواست کنید و از او بخواهید تا تغییرتان دهد. نحوه زندگی فعلی‌تان را رها کنید. بروید و با التماس از خداوند درخواست کنید تا شما را با این تغییرات برکت دهد تا زمانیکه یقین یابید او درخواست شما را شنیده و با شما ملاقات کند.



مسیحیت فقط مانند عصایی است

عده‌ای بر این باورند که "مسیحیت چیزی بیشتر از عصایی نیست برای کمک به آنها که نمی‌توانند روی پای خود بایستند." پاسخ ما به این مسئله چیست؟ می‌توان با ذکر نام زنان مردان برجسته‌ای چون اصلاح طلبان، اندیشمندان و دانشمندان بزرگ این صفحه را پر کنیم تا نشان دهیم که مسیحیت، ایمان بعضی از مهمترین افراد تاریخ بوده است.

اما این مسئله "عصا" موضوع مهمتری را به وجود آورده، زیرا نکته‌ای را درباره ما و طرز فکرمان نسبت به زندگی افشاء می‌سازد: اگر دید ما نسبت به مسیحیت چیزی بیش از عصای دستی نیست به این دلیل است که دید ما از این دنیا، دید کاملاً مادی است. چونکه ما خدای حقیقی و همچنین روح را از ذهن خود دور کرده و دید روحانی را از دست داده‌ایم. بدیهی است وقتی که این چیزها را از فکرمان جدا کنیم، مسیحیت هیچ چیز دیگری غیر از عصای روانی نخواهد بود. ما زندگی و خودمان را به مادیات محدود کرده‌ایم و این روشی است که هزاران نفر در این دنیا در پی گرفته‌اند.

به یاد دارم زمانی که بچه بودم، در خیابانی نزدیک محل زندگی‌مان مردی بسیار پولدار در خانه‌ای خیلی بزرگ زندگی می‌کرد. اما او آدم خسیسی بود. خانه‌اش برای سالیان سال رنگ

تازه‌ای نخورده و حیاط خانه‌اش را علف هرز پر کرده بود و چون خیلی خسیس بود، لباسهای کهنه و مندرس می‌پوشید. من با خود فکر می‌کردم، چرا او به خود این سختی را روا می‌دارد؟ آیا می‌شود به نیکی از این مال اندوزی‌اش یاد کرد، درحالی که با کمری خم شده و با زحمت زندگی می‌کند؟ واقعاً دلیل او برای نحوه زندگی فقیرانه‌اش چه بود؟

تنها چیزی که می‌توان گفت این است که این نحوه زندگی، بی‌معنی و نامعقول است. و همین گونه زندگی ما، وقتی که از مسائل روحانی، جاویدان و نادیدنی روی بر می‌گردانیم. زندگی ای که فقط برای چیزهای این دنیا (که دیدنی و زود گذرند) باشد، بی‌معناست. به راستی چرا ما به این صورت زندگی می‌کنیم؟

برای روشن شدن منظور، بگذارید مثالی بزنم: فرض کنید که پرنده‌ای بالهایش آسیب دیده و نمی‌تواند پرواز کند. آنگاه پسر بچه‌ای با ملایمت آنرا به خانه برده و برایش ظرف آبی آورده و امید دارد تا آبی بنوشد. اما بی‌فایده است، زیرا پرنده ترسیده و پر از اضطراب است. هرچند آن بچه قصد کمک دارد و آب چیزی است که پرنده نیازمند است اما ترس و دلهره مانعش می‌شود.

وضع ما نیز قابل مقایسه با آن پرنده است. چرا ما آنقدر از چیزی که خیلی نیازمندش هستیم واهمه داریم؟ مسائل روحانی، جاویدان و نادیدنی، مسائل ارزشمندی هستند. مثل اینکه آدمی تصمیم دارد محدود بوده و زندگیش را بدون یافتن خدای واقعی به سر کند.

فکر بسته

در ابتدای کشف باکتری که باعث عفونت است، عده‌ای از پزشکان و جراحان این عقیده جدید را اصلاً قبول نمی‌کردند. به عنوان مثال در آن زمان پرفسور معروفی که متخصص بیماریهای زنان بود، اصرار داشت که تب کشنده نوزادان قابل انتقال از فردی به فرد دیگر نیست. دلیلش هم این بود که او به کشف باکتری و تئوری مربوطه اعتقاد نداشت. لذا در بخشی که زنان عفونی بستری بودند اجازه بستری به زنان حامل و سالم را می‌داد. بعد از اندک مدتی آنها هم مریضی را می‌گرفتند و بیشترشان فوت می‌کردند. اما اینها چیزی را به آن پرفسور ثابت نمی‌کرد! او به خود تلقین کرده بود که عفونت واگیری ندارد و لذا گوش به کشفیات جدید نمی‌داد.

آن رفتار و پیش داوری و تعصب او بسیار احمقانه بود. اما دوستان، این اتفاق ممکن است برای ما رخ بدهد. ما نیز به همین‌گونه با موضوعات روحانی برخورد می‌کنیم! به راستی چرا ما خود را از آن همه دانش و حقیقت جدا کرده و فقط به آن چیزهایی که می‌بینیم و

لمس می‌کنیم باور داریم؟ چرا این قدر از شنیدن چیزی دربارهٔ خدا، یا بهشت و جهنم واهمه داریم؟ درست است که بسیاری خرافات اسلامی و جعلیات در جامعه رواج دارد و باعث شده تا با خدای مطلق مثل هیولا یا یک دیو رفتار کرده و به هر قیمتی از او دوری کنیم. اما خدای واقعی خدای محبت است و راهی را برای آمرزش همیشگی جملگی گناهان ما باز کرده و امکان تجربهٔ آن و شناخت خدای واقعی وجود دارد.

چیزی اندوهناکتر از دوری و اجتناب از مسائل روحانی نیست، چون زندگی بدون آن برای هر مرد و زنی نامیدانه و ناقص خواهد بود. هدف از خلقت ما این نبوده که زندگی بدون حیات روحانی داشته باشیم. هیچ وقت هدف این نبوده که ما فقط حیوانی برتر باشیم و از چیزهای مادی لذت ببریم.

مرد یا زنی که بدون حیات روحانی است با یک آدم ماشینی هیچ فرقی ندارد. ما صبح از خواب برخاسته، غذا می‌خوریم، تلویزیون تماشا می‌کنیم و می‌خواهیم. حتی ممکن است آداب دینی را مثل نماز و روزه به جا بیاوریم. اما اینها کاملاً مکانیکی است و فاقد حیات روحانی. بدین گونه اکثر اوقات عمر ما سپری می‌شود. تا روزی که برای آخرین بار بخواهیم. در این زندگی تنها نگرانی و دلهره‌مان برای چیزهای زمینی است. فقط با لذت‌های زودگذر یا بدست آوردن چیزی برای مدت کوتاهی، کمی از بارمان را سبک می‌کنیم و جز این چیزی در زندگیمان نیست.

وقتی که در محدودهٔ تنگ مادیات باشیم، زندگی بسیار محدود و کاملاً قابل پیشگویی می‌شود. ما هیچ شناخت درستی از خدا نداشته و نمی‌توانیم او را در زندگیمان حس کنیم و یا از او کمک و قوت یا هدایت بگیریم. بدون زندگی روحانی نمی‌توانیم بر ناتوانی‌ها و شکست‌های خود غالب آییم و حتی توانایی‌های ما در نهایت قوت ضعف ما خواهند شد. به عنوان مثال: فردی که استعداد و قدرت خلاقیت دارد، بدون حیات روحانی فقط شخصی پیچیده است و طولی نمی‌کشد که غرور، حسادت یا داشتن ثروت انگیزهٔ کاری او خواهند بود و مانند علف هرزی که در باغ می‌روید، به زودی دور استعداد وی خود را گره می‌زند و توانایی او با اینها تیره و فاسد می‌شود. خواه ناخواه، بدون زندگی روحانی ما در پنجهٔ دنیای مادی خواهیم بود و راه گریزی نیست. ما کاملاً در زیر سلطهٔ مادیات مانده و میل و خواهش‌های درونمان بر ما چیره می‌شوند.

نیروهایی بر ما حاکمند

صدائی در درونمان همیشه داد می‌زند: "من باید این را داشته باشم. من آن را می‌خواهم، خانه، اتومبیل، وسایل خانه و لباس" در واقع همه چیزهای زرق و برق دار این دنیای فانی، قدرت این را دارند که ما را از آن خود کنند. ما شب و روز کار کرده و سالیان عمرمان را صرف بدست آوردن چنین چیزهایی می‌کنیم. آرزوی ترقی و پیشرفت، وضعیت شغلی بهتر و بهبود مالی چنان فشاری بر ما وارد می‌کنند که بعضی اوقات حتی کنترل اعصابمان را نیز در هم می‌ریزد و باعث می‌شود خیال کنیم که غیر از اینها، چیز مهمتری در این دنیا وجود ندارد.

چنین است که ما زیر سلطهٔ نیازها و تمایلات جسمانی خود می‌مانیم. زیرا حیات روحانی در ما وجود ندارد تا ما را از این دنیای خالی بالا بکشد و در ما هدف برتری ایجاد کند. بدون زندگی معنوی وضعیت ما شبیه لشکر سوارهٔ نظامی است که در جنگ جهانی اول به تله دشمن افتاد: در آن زمان افسران که اطلاعاتی از دامی که برایشان گذاشته شده بود، نداشتند. لشکر را روانه کوهساری کردند. زمانی که دشمنان با توپ و از هر طرف به سویشان شلیک کردند، افسران که خوشبینی و شجاعت بی مورد چشمانشان را کور کرده بود در حالیکه می‌دیدند اسبهایشان در حال افتادن است، اما پافشاری می‌کردند و تمامی سربازان را به هلاکت دادند. همهٔ اینها به اسم شجاعت بود! گفتند: "چه مرگ با شکوهی!" اما امروز ما آنرا دیوانگی و حماقت محض می‌دانیم. دهانمان از این جلال تظاهری و بی‌فکری آن رهبران جنگی باز مانده! "آن سربازی که جانش را در لحظه‌ای از دست داد، چه چیزی را بدست آورد؟"

اما دیدن همین حماقت در کردار خودمان، بسیار سخت‌تر است: ما نیز جان خود را بدون فکر و ملاحظه به درهٔ زندگی هدایت می‌کنیم. سال‌هایی که در پیش رو داریم پر از خطرات و مصیبت‌های نهانی است که گویی در کمین ما نشسته‌اند. چه حادثه‌ای ممکن است رخ بدهد؟ آیا وارد پیوند زناشویی نامناسبی خواهیم شد که زندگی‌مان را سیاه خواهد کرد؟ آیا فرزندمان به راه‌های خطا افتاده و باعث عذاب خاطرمان خواهد شد؟ آیا روزی کارم را از دست خواهیم داد؟ یا مریض شده و یا دچار سانحه تصادف خواهیم شده؟ و آیا زندگی‌مان در من تغییر خاصی ایجاد خواهد کرد؟

بدون حیات روحانی، من حتی قادر به دیدن این خطرات نیستم. قادر نیستم دریابم که در اثر دروغ‌های مصلحتی و مصالحه کاری شخصیت‌مان به تدریج سخت شده، آرمانگرایی‌های جوانی‌مان به زودی بر باد رفته و به فردی فریبکار و غیر قابل اعتماد بدل شده‌ام. همان آدم میانسالی که خودم هم از تصورش نفرت داشتم.

بدون حیات روحانی، ما کامل نبوده و وابستهٔ مادیات هستیم. بسیار ساده اندیش بوده

و از وضعیت وخیمی که در آن قرار داریم کاملاً بی‌خبریم. بگذارید دوباره مثالی از جنگ جهانی بزنم، تا کمی قضیه روشن‌تر شود: یکی از وحشتناکترین این عملیات‌ها، فرود سربازان لهستانی بود. این چتربازان قرار بود در پشت خط حمله دشمن فرود آیند. اما منطقه‌ای که انتخاب شده، درست بالای سر دشمن بود! حتی تصور آن وقتی که سربازان چترباز خود را بی‌پناه، در آسمان و زیر باران گلوله دشمن یافتند، دلمان را می‌لرزاند. هیچ راه برگشتی برایشان نبود. هیچ کاری از دستشان بر نمی‌آمد. نمی‌توان تصور کرد که آخرین لحظات آن همه سرباز جوان چگونه به آخر رسید.

من با مطرح کردن این داستان، به عنوان یک مثال تردید داشتم. زیرا نمی‌دانم که آیا آن سربازان برای ملاقات با مرگ آماده بودند یا نه؟ اما برای تعداد بی‌شماری از انسانها وضعیت روحانی به این صورت است. در پایان حیات خود، یکباره با قاضی عالمیان روبرو خواهند شد. آن زمان برای هرگونه بازگشتی بسیار دیر خواهد بود! در آن لحظه آخر، ترس روحمان را کاملاً در چنگ خود خواهد داشت. عبور از مرز زمان و ورود به حیطة ابدیت آخرین و وحشتناک‌ترین غافلگیری خواهد بود. بدون هیچ راه فرار یا برگشت. درست شبیه آن چتربازان.

آیه‌ای در کتاب مقدس وجود دارد که می‌فرماید: «آنچه دیدنی است، موقتی است و آنچه نادیدنی، جاودانی.» این کلام از دست پولس رسول در رساله دوم قرنتیان فصل ۴ و آیه ۱۸ به ما رسیده است.

آزادی روحانی

آنچه می‌بینیم و قادر به لمس آن هستیم، چیزهایی هستند گذرا، محدود و محو‌شدنی که توسل ما به آنها در نهایت مایوس‌کننده خواهد بود. از سوی دیگر، مسایل روحانی کاملاً متضاد اینها هستند. تجربه این مسایل روحانی تنها زمانی شروع می‌شود که به وسیله تنها نجات‌دهنده، خداوند عیسی مسیح بخشیده شده و تغییر روحی یابیم.

هر زن و مرد یا جوانی که مردگی روحانی خود را دریافته و از گناهان خود احساس خجالت قلبی داشته باشد و واقعاً خواستار آموزش و تغییر درونی خود باشد، می‌تواند به مسیح روی آورد. ما امکان رفتن به سوی مسیح را داریم، تا با دعای صادقانه از او طلب آموزش کنیم و زندگی خود را به او بسپاریم. این امکان برای هر فرد وجود دارد، تا او را شخصاً برای خود پیدا کرده و دوستی، راهنمایی و توانایی مسیح را تجربه کند (در مورد این موضوع به مقاله "تحول روحانی دقیقاً چیست؟" رجوع کنید).

خیر عزیزان! مسیحیت یک عصا نیست. بلکه مژده‌ای است که ما را از زندگی غیر عقلانی که فقط برای این دنیای مادی است، نجات داده و روح مرده ما را حیات می‌دهد.

چرا با اصرار و پافشاری خیال داریم ناقص مانده و بدون تجربه روحانی عمرمان را سپری کنیم؟ چرا روح و جان و تن خود را به این دنیای فانی می‌بخشیم؟ دیدنی‌ها، همگی موقتی و گذرا هستند. اما آنچه که نادیدنی است و غیر قابل مشاهده، یعنی همان مسائل روحانی، واقعی و جاویدان است.



دکتر پیتر مسترز از سال ۱۹۷۰ شبان کلیسای
متروپولیتان تبرنکل (Metropolitan Tabernacle)
در مرکز لندن می‌باشد.



Title: Answers to Questions
Topic: Evangelistic
Language: Persian (Farsi)

انتشارات پارسا